با یکدیگر در باب مهم خود مشاورت نمودند و رای همه بر آن قرار یافت

هر یک از خانه خود قدری مال جهت نفقه زاد برداشته روی ها

بکوهی که نزدیک شهر بود آوردند و در راه شبانی بدیشان

رسید و بدین ایشان درآمده مرافقت و موافقت نموده

سگ شبان سر در عقب دویدن ایشان آغاز ساخت چندانکه

منع کردند ممتنع نشد و خدای تعالی او را بسخن آورد تا بزبان

فصیح گفت که از من مترسید که من دوستان خدا را دوست میدارم

شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم اما چون نزدیک

کوه رسیدند شبان گفت من درین کوه غاری میدانم که بدو پناه

توان گرفت پس باتفاق روی بغار نهاده حق سبحانه تعالی از رفتن ایشان

بغار برین وجه خبر میدهد اِذْ اَوَی الْفِتْیَةُ یاد کن چون بازگشت

کردند جوانان و منضم شدند اِلَی الْکَهْفِ بغار جیرم فَقَالُوا پس

گفتند رَبَّنَا آتِنَا ای پروردگار ما بده ما را مِنْ لَدُنْکَ از نزدیک خود

رَحْمَةً بخشش یعنی آمرزش یا روزی یا امن از عدو وَهَیِّئْ لَنَا مهیا

ساز برای ما مِنْ اَمْرِنَا از کار ما که مفارقت کفارست رَشَدًا راه راستی

و نیکوئی و صواب فَضَرَبْنَا پس نهادیم عَلَی آذَانِهِمْ بر گوشهای ایشان

حجابی که سخن نشنوند یعنی بخوابانیدیم ایشان را فِی الْکَهْفِ در غار

سنین

سِنِینَ عَدَدًا سالهای ذات عدد یعنی شمرده ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ پس
برانگیختیم یعنی بیدار کردیم ایشان را لِنَعْلَمَ تا بدانیم آنچه بعلم ازلی دانسته ایم
یعنی تا بدانند بندگان ما که در قصه أَیُّ الْحِزْبَیْنِ کدام ازین هردو
گروه ‌هر او اهل کتابین اند یا مومن و کافر یا متقدمین و متاخرین
و بر هر تقدیر معلوم کرده که کدام ازیشان أَحْصَی بیشتر را نگاه دارنده
[illegible] كُلَّمَا أَوْقَدُوا هرگاه که برافروختند نَارًا لِلْحَرْبِ
آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلعم أَطْفَأَهَا اللَّهُ فرو نشاند
آن آتش را خدای با آنکه منازعتی درمیان ایشان افکند که بدیگری
نتوانستند برداخت وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ و می شتابند در زمین
فَسَادًا برای تباه کاری و فتنه انگیزند وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ
و خدای تعالی دوست نمیدارد تباه کارانرا وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ و
اگر چنانچه اهل کتاب آمَنُوا ایمان آوردند بمحمد صلعم وَاتَّقَوْا پرهیز
کردندی از معاصی یا از یهودیت و نصرانیت لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ هرآینه
ما درگذرانیدیم از ایشان سَيِّئَاتِهِمْ گناهان ایشانرا وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ و
هرآینه در می آوردیم ایشان را یعنی حکم بدخول ایشان جَنَّاتِ
النَّعِيمِ در بهشت های با ناز و نعمت
لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا معنی و مفهوم این آیه در وقایع لوشته بنده

در انجا مطالعه نمایند او بس وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا
و بتحقیق که ما فرستادیم رُسُلَنَا فرستادگان خود یعنی ملائکه را به پیغمبران
بِالْبَيِّنَاتِ بحجتهای روشن که معجزاتست یا بنشانهای واضحه وَأَنْزَلْنَا
و فرو فرستادیم مَعَهُمُ الْكِتَابَ با ایشان کتابها که متضمن مصالح
دنیا و دینوی بوده وَالْمِيزَانَ و نیز گردانیدیم با ایشان ترازو را
لِيَقُومَ النَّاسُ تا قایم شوند مردمان بِالْقِسْطِ بعدل یعنی تسویه حقوق
کنند با ان در میان یکدیگر بوقت معاملات و انزال میزان در زمان
نوح علی نبینا وعم بوده گفته اند مراد از انزال اسباب اوست و امر بساختن
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ و فرو فرستادیم آهن را با آدم عم ماوردی فرموده که
آدم عم چون از بهشت بدنیا آمد سه وصله از آهن بدو همراه بود
انبور و پتک و سندان و در معالم آورده که خدا چهار چیز با برکت
از آسمان فرستاد آب و آتش و نمک و آهن فِيهِ در آهن بَأْسٌ
شَدِيدٌ کارزار سخت یعنی در کارزار بکار آید ازو سازند خواه
بر دفع دشمنان چون سنان و نیزه و شمشیر و خنجر و امثال آن
و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن وَ
مَنَافِعُ لِلنَّاسِ و در آهن سودهاست برای مردمان را
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ این آیه قبل

از این در وقائع نوشته شده معنی آتش در آنجا مطالعه نمایند

فِيهِ ظُلُمَاتٌ در آن باران یعنی در اثناء باریدن
آن باران ابر تاریکیها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب وَرَعْدٌ آواز
صعب که از ابر شنونده شود وَبَرْقٌ و روشنی که از و لامع گردد
۱۲ ما بعد این آیه در وقائع نوشته شده اولش یجعلون

يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ و رمی آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را
فِي آذَانِهِمْ در گوشهای خود مِنَ الصَّوَاعِقِ از بیم صدا صاعقهای
که بدیشان برسد و صاعقه آواز سخت هائل که با آتش باشد بیدود و بی
زبانه که بهر جا که برسد بسوزد پس آن گروه انگشتان در گوش کنند
حَذَرَ الْمَوْتِ برای پرهیز و نگاهداشت خود از هلاک و بیم مرگ
وَاللَّهُ مُحِيطٌ و خدای تعالی بعلم قدیم خود احاطه کننده است بِالْكَافِرِينَ
بناگروندگان و اقوال و افعال ایشان بر حضرت او جل جلاله وعم نواله
پوشیده نیست و مجازات و مکافات آن وجهی که باید و شاید
بدیشان خواهد رسانید ۱۲ ما بعد این آیه در وقائع نوشته شده اولش
یکاد البرق

مَنْ أَحْيَاهَا و هر که سبب بقاء
حیات کسی شود بعفو از قصاص یا منع از قتال یا رهانیدن از
مهالک فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا پس مجازات باشد که سبب زندگانی

همه مردمان او شده باشند مقصود ازین کلام بر سبب از تعریض
قتل و ترغیب در حمایت نفوس ولا
تحسبن الذین میندار آنها را که بصدق نیت قتلوا فی سبیل الله
کشته اند در راه خدای امواتا که ایشان مردگانند ابن عباس رض
نقل کرده که حضرت رسالت پناه صلعم صحابه را گفت که چون برادران
در روز احد شهید شدند حق سبحانه تعالی جانهای ایشان را در اجواف
سبز جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی
آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت
متقبل خوابگاه ایشان قنادیل زرین باشند در سایه پایه عرش او چون
ایشان میگویند خداوندا خبر ده یاران و برادران ما را ازین دولت
که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیاده گردد حق سبحانه تعالی
برای تعریف حال ایشان تشریف این ارزانی بود با جابر انصاری
که از شهدا بود از حق تعالی در خواست که ما را باز بدنیا فرست تا دیگرباره
شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفته بود
که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس خدایا از سعادت حال و نعمت
بی زوال که مرا داده یاران ما را خبر کن این آیه نازل شد که شهدا را مرده
مپندارید بل احیاء بلکه ایشان زندگانند عند ربهم نزدیک پروردگار

بود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان رسد تا خاک
ایشان را زمین نمیخورد و یا نمی‌پوسند ایشان را
وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ و خدای بداند آنچه شما میکنید از انفاق
و امساک خَبِیرٌ داناست لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ بدرستیکه بشنید خدای
قَوْلَ الَّذِینَ قَالُوا سخن آنها را که گفتند إِنَّ اللّٰهَ فَقِیرٌ بدرستیکه خدای
تعالی درویش است وَنَحْنُ أَغْنِیَاءُ و ما توانگرانیم چون آیه اقرضوا الله قرضاً
حسنا بر پیغمبر صلعم نازل شد جهودان گفتند خدای محتاج است که از ما
قرض میطلبد حق تعالی این آیه فرستاد و از روی تهدید گفت سَنَکْتُبُ
زود باشد که بنویسیم یعنی حفظه را بفرمائیم تا بنویسند مَا قَالُوا آنچه
ایشان گفتند و فقر را بما و غنا را بخود اسناد کردند وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِیَاءَ
و دیگر بخواهیم نوشت کشتن اسلاف ایشان پیغمبران را بِغَیْرِ حَقٍّ بناحق وَنَقُولُ
و ما میگوئیم ایشان را نزدیک مرگ یا بوقت قیام از قبور ذُوقُوا
عَذَابَ الْحَرِیقِ بچشید عذاب آتش سوزنده را ذٰلِکَ این چشیدن عذاب
شما را بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ بسبب چیزی است که از پیش فرستاد
دستهای شما برای تحقیق فعل است و اگر نه فاعل ایشانند و افعال
ایشان قتل انبیاء بوده و عبادت عجل و امثال آن وَأَنَّ اللّٰهَ و
دیگر این عقوبت بسبب آنست که خدای تعالی لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ نیست ستمکار

بر بندگان خویش پس چون بستم مستحق عذاب ابد از روی عدل ایشان را
معذب میسازد آورده اند که میان عبدالله
رواحه رض و ابن اُبَیّ بحضور حضرت رسالت پناه صلعم مجادله رفت و
بران انجامید که از قوم هر یک جماعتی بمدد آمدند و مهم از شتم و عنفا
بحرب و ضرب منجر شد حق سبحانه تعالی آیه فرستاد که وَاِنْ طائفتان
واگر دو گروه مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ از مؤمنان اقْتَتَلُوا کارزار کنند با یکدیگر
فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُمَا پس اصلاح کنید میان ایشان بنصیحت و دعوت کنید
ایشان را بحکم خدای تعالی فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰیهُمَا پس اگر ستم کند و افزونی
جوید یکی از آن دو طائفه عَلَی الْاُخْرٰی بر آن دیگری و از صلح عدول نماید
بفرمان خدای رای نشود فَقَاتِلُوا الَّتِیْ تَبْغِیْ پس قتال کنید با آن گروه
که بغی میکند حَتّٰی تَفِیْءَ اِلٰی اَمْرِ اللّٰهِ تا باز گردد بحکم خدای و گردن گیرند
فَاِنْ فَاءَتْ پس اگر باز گردند آن طائفه باغی براه حق و ترک ستم کردند
احکام شرع را منقاد شوند فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُمَا پس اصلاح کنید میان
ایشان بِالْعَدْلِ براستی یعنی میل مکنید بیک طائفه و از راه حق
تجاوز منمائید وَاَقْسِطُوا داد کنید در همه کارها اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
الْمُقْسِطِیْنَ بدرستی که خدا دوست میدارد عدل کنندگان را
که در قول و فعل رعایت قانون عدل کنند چه مدار کار ملک و دین

عند ربّت يُرْزَقُونَ روزی داده
می شوند از میوه های بهشت فَرِحِينَ در حالتی که شادمانند بِمَا آتٰيهُمُ
اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ بدان چیز که عطا کرده است خدای تعالی بدیشان
از فضل خویش که خشنودی ثواب و عطاء ورای منصور نیست
إِنَّ الْأَبْرَارَ بدرستیکه نیکان و پاکان
لَفِي نَعِيمٍ در بهشت عَلَى الْأَرَائِكِ بر تختها آراسته يَنْظُرُونَ مینگرند
بچیزها که ازان شادمان شوند و رحساک میکردند یا بکفار نظر میکنند
در دوزخ و عذاب ایشان مشاهده مینمایند تَعْرِفُ بشناسی تو ای
نگرنده فِي وُجُوهِهِمْ در رویهای ایشان نَضْرَةَ النَّعِيمِ تازگی نعمتهای
بهشت و طراوت لذتهای آن يُسْقَوْنَ آشامیده می شوند یعنی
بدیشان می آشامانند مِنْ رَحِيقٍ از شراب خالص سفید خوشبوی
مَخْتُومٍ مهر گردانیده او خِتَامُهُ مهر او بجای گل مِسْكٌ مشک است و گفته اند ختم
آشامیدن او برایحهٔ مشک است و مهر او بجهت آن کنند تا دست کسی بدان
نرسد و ابرار خود مهر آن بردارند وَفِي ذٰلِكَ و در این شراب
فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ باید که رغبت کنند رغبت کنندگان یعنی عملی
بجای آرند که بسبب استحقاق شرب آن گردد وَمِزَاجُهُ و آمیختگی
رحیق مِنْ تَسْنِيمٍ از آب چشمهٔ تسنیم است در تبیان از ابن عباس رض

نقل کرده که تسنیم اسم آبی است از جنت عرش که می‌آید به بهشت میریزد
و آن اشرف انهار بهشت است عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا یعنی چشمه که
می‌آشامند بها المُقَرَّبُونَ از آن چشمه نزدیکان بارگاه
خاص یعنی صرف آن می‌نوشند وَلَا تَرْکَنُوا و میل
مکنید اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا بسوی آنانکه ستم کردند یعنی مداهنه نمایید با ایشان
یا توان ایشان منزید یا معاونت مکنید ایشان را بر بیداد ایشان
سفیان ثوری را فرموده که هر که قلمی برای ظالمی بتراشد یا سیاهی
در دوات ایشان ریزد یا کاغذی بدست ایشان دهد تا بنویسد در
ظلم ایشان شریک بوده‌ایم از ایشان پس خویشتنی به نعوذ از ورطه
رحمت فرمود که میل بظلم مکنید فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ پس برسد شما را با بدانش
یعنی شما برسد آتش دوزخ وَمَا لَکُمْ و نیست شما را مِنْ دُونِ اللّٰهِ
بجز خدا تعالی. وَاِنَّ هٰذِهٖٓ اُمَّتُکُمْ و بدرستیکه این شریعت
ملت شما ای رسل اُمَّةً وَّاحِدَةً ملتی یگانه در عقاید و اصول شرائع
با جماعت شما ای محمد جماعتی متحد و متفق اند بر ایمان و توفیق آن وَاَنَا
رَبُّکُمْ فَاتَّقُوْنِ و من آفریدگار شمام پس بترسید از من در مخالفت
کلمه فَتَقَطَّعُوٓا اَمْرَهُمْ پس ببریدند و ساختند اهل کتاب اَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ زُبُرًا کار
دین خود را در میان یکدیگر پاره پاره یعنی گروه گروه شدند و اختلاف

کردند کُلُّ حِزْبٍ هر گروهی از ایشان بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ با نچه نزدیک
ایشان است از دین شاد ان و نازانند و اعتقاد کرده که حق است
فَذَرْهُمْ پس بگذار ای محمد کافران مکه را فِی غَمْرَتِهِمْ در گرداب غفلت
و ضلالت ایشان حَتّٰی حِینٍ تا هنگامی که کشته شوند یا بمیرند اَیَحْسَبُونَ ایا
می پندارند مشرکان مکه اَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهٖ انچه عطا میدهیم ایشان را و مدد
کنیم بایشان مِنْ مَالٍ وَبَنِیْنَ از مال فرزندان و پسران نُسَارِعُ لَهُمْ می
شتابیم و زیادت کنیم برای ایشان بان خیر فِی الْخَیْرٰتِ از نیکوئیها
یعنی گمان میبرند که امداد ما برای ایشان در نیکوئی و احسان استحقاق
ان است که باداش آن مایشان نیکوئی کنیم نه چنین است که می پندارند
بَلْ لَا یَشْعُرُوْنَ بلکه نمیدانند که امداد و استدراج است نه مسارعت در
خیر اِنَّ الَّذِیْنَ هُمْ بدرستیکه انانکه ایشان مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ از ترس عذاب
اوید کار خود مُشْفِقُوْنَ ترسانند عذاب اورا

قُلْ لِلْمُخَلَّفِیْنَ بگو مرا این پس ماندگان را مِنَ الْاَعْرَابِ
از اهل بادیه سَتُدْعَوْنَ زود باشد که خوانده شوید اِلٰی قَوْمٍ بگروهی
اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ خداوندان کارزار سخت که اهل بادیه اند از
منافقان مسلمی کذاب با قبایل عرب که مرتد شدند بعد از وفات
مبارک پیغمبر صلعم یا هوازن و غطفان در حیات آن حضرت بوادی

چنین حرب کردند و گفته مراد اهل فارس اند در دمند مخلص سخن
آنکه شما را بجنگ مردمی مجازی میباز خواهند خواند که شما
تُقَاتِلُونَهُمْ کارزار کنید با ایشان و بکشید شما أَوْ يُسْلِمُونَ یا مسلمان
شوند اگر این قوم مشرک یا مرتد حکم ایشان قتل است یا اسلام و اگر غیر ایشانند
قتال است یا جزیه و بر آن تقدیر اسلام بمعنی انقیاد باشد فَإِنْ تُطِيعُوا
پس اگر فرمان برید کسی را که خوانند شما را بقتال آن گروه
يُؤْتِكُمُ اللَّهُ دهد شما را خدا تعالی أَجْرًا حَسَنًا مزدی نیکو غنیمت در دنیا
و جنت عقبی وَإِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی بگردانید و نسبت بر داعی کنید
كَمَا تَوَلَّيْتُمْ همچنانکه اعراض کردند مِنْ قَبْلُ پیش از این از سفر حدیبیه
يُعَذِّبْكُمْ عذاب کند خدا تعالی شما را عَذَابًا أَلِيمًا عذاب دردناک
و چون مختلفان را این کلام وعید واقع شد ضعفا و عجزه از مسلمانان
اندیشیدند که بواسطه ضعف و عجز از جهاد و تخلف میکنیم تا حال
حال ما چه باشد آیه که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى نیست بر نابینا حَرَجٌ گناهی اگر
حرب نرود وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ و نه بر بیمار
تنگی و اثمی اگر بجهاد موافقت نکنند چه اینها معذورانند وَمَنْ
يُطِعِ اللَّهَ و هر که فرمان برد خدای را وَرَسُولَهُ و فرستاده او را در جهاد
يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ در آرد خدای او را به بهشتها آن جنان بستانها

که پیوسته تجری میرود من تحتها الانهار از زیر مساکن بهشتیان جویها
ومن یتولّ و هر که اعراض کند از فرمان خدای و رسول او نعذبه
عذاب کند خدای تعالی عذابا الیما عذابی که دران منقطع نگردد و الم
منقضی نشود و آن عذاب حرمان است چه بمخالفت امر خدای تعالی از
دولت لقای بیچون و در دنیا بنافرمانی رسول از سعادت شفاعت محروم خواهد
بود   لانفضّوا هر آینه اصحاب تو
پراکنده شدندی من حولک از نزدیک تو و با تو نیارمیدندی
فاعف عنهم پس درگذر از ایشان تقصیری که در خدمت تو
کردند واستغفر لهم و آمرزش خواه از من برای ایشان اهمالی را
که در ادای حقوق من ورزیدند وشاورهم فی الامر و مشاورت
نمای با ایشان در کاری که از حق تو دران حکم جزم صادر نشده کلبی
گوید که مشاورت مخصوص بوده بامور محاربه و مقاتله با کفار فاذا
عزمت پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاورت فتوکّل
علی الله توکل بر خدای کن نه بر مشاورت انّ الله بدرستیکه
خدای یحبّ المتوکّلین دوست میدارد توکل کنندگان را متوکل
حقیقی کسی است که از غیر حق نترسد و جز بدو امیدوار نباشد
انّ قارون بدرستیکه قارون

كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ بود از قوم موسی عم ثعلبی گوید که عم موسی عم
بود و گفته اند که خواهرزادهٔ موسی عم بود و اصح آن است
که ابن عم موسی عم بود چه پدر قارون یصهر بن قاهث و پدر موسی عم عمر
ان بن قاهث و قاهث از اولاد لاوی بن یعقوب است قارون را
از غایت خوبی صورت و زیبایی طلعت منور خواندندی و در
قرائت توریت اقرأ بنی اسرائیل بود یکی از سبعین مختار او است
و در زمان فقر و احتیاج مرد متواضع و متخلق بود همین که توانگری
بوی روی نمود حال وی متغیر گشت فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ بسی ستم کرد ازو
بر قوم موسی عم و خواست که همه در تحت حکم وی باشند وَآتَيْنَاهُ
مِنَ الْكُنُوزِ و عطا کردیم ما او را از گنجها یعنی مالهایی که گرد کرده بود مَا
إِنَّ مَفَاتِحَهُ آنچه کلیدهای آن یعنی برداشتن آن لَتَنُوءُ هر آینه
گرانی میکرد بِالْعُصْبَةِ بگروه مردمان أُولِي الْقُوَّةِ خداوندان توانایی
عصبه جماعتی باشند از ده تا چهل و امام زاهد گفته که اینجا مراد چهل
تن اند که کلیدهای کنوز وی میکشیدند هر خزینه را مفتاحی بود
هیچ مفتاحی از اصبعی زیاده نبوده و از پوست حیوانات
ساخته بودند تا سبک باشند و امام ثعلبی گفته که مراد از مفاتح
ادعیه مال است و آن چهار صد هزار انبان بود پر از زر و نقره

إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ یاد کن چون گفتند مر قارون را گروه او یعنی مومنان
از ایشان بطریق نصیحت گفتند ای قارون لَا تَفْرَحْ شادی مکن
بمال دنیا إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدای تعالی لَا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ دوست
نمیدارد فرح کنندگان را بسبب ضد خویش وَابْتَغِ و طلب کن تتمه
کلام ناصحان است که قارون را گفتندی بجوی بدست آر فِیمَا آتَاکَ
در آنچه عطا کرده است ترا خدای تعالی الدَّارَ الْآخِرَةَ سرای دیگر یعنی صرف
کن اموال خود را در راه خدای تعالی و وسیله ساز آنرا در حصول ثواب
آن جهانی وَلَا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیَا و فراموش مکن بهره خود را از مال
دنیا وَأَحْسِنْ و نیکوئی نمای با بندگان خدای کَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ و همچنانکه
نیکوئی کرده است خدای تعالی و نعمت فرستاده إِلَیْکَ بسوی تو وَ
لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْأَرْضِ و مجوی تباه کاری به بیدادگری و تکبر در زمین
إِنَّ اللَّهَ بدرستیکه خدای تعالی لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ دوست نمیدارد فساد
کنندگان را بدنیا تفاخر و تعظیم کنند قَالَ گفت قارون در جواب ایشان
إِنَّمَا أُوتِیتُهُ جز این نیست که داده شده ام این مال را یعنی بمن داده اند عَلَی
عِلْمٍ عِنْدِی بدانشی که نزدیک من است یعنی علم کیمیاست و گفته اند مراد علم
کیمیاست که موسی عم بخواهر خود آموخته بود و او قارون را تعلیم داده
أَوَلَمْ یَعْلَمْ آیا ندانست قارون یعنی دانسته بود و در توریت خوانده

از مور خان شنید أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ آنکه خدای تعالی بدرستیکه
هلاک کرده است مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ بعضی از قارون از اهل روزگارها
مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً کسی را سخت تر بود از قارون

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ
هُمُ الْمُهْتَدُونَ اینجا دو آیه معا آمده آیه اولی که اولش ولنبلونکم تفسیر نفس
در وقایعه هشتم آیه ثانیه تفسیرش که اولش الذین در وقایعه نهم نوشته
شده این هر دو آیه در آنجا مطالعه نمایند

لَقَدْ كَانَ بدرستیکه بود لِسَبَإٍ مر اولاد سبا بن یشجب بن یعرب
بن قحطان فِي مَسْكَنِهِمْ در مسکنهای ایشان آيَةٌ علامتی بود دالّتی
بر وجود صانع و قدرت کامله او و ایشان در یمن و بسیار منازل خود
باغها داشتند مشتمل بر درختان میوه دار کما قال جَنَّتَانِ آمیتی در مساکن
اهل سبا گفته شده دو بوستان بود عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ از راست و چپ
منازل ایشان اگرچه در هر طرف باغهای بسیار بود اما از تفاوت اشجار
همه به یک باغ می نمود كُلُوا گفت پیغمبر صلعم ایشان مر ایشان را که بخورید
مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ از روزی پروردگار خود کثرت میوه ایشان بمثابه بود

که کسی زنبیل بر سر نهادی بر زیر درختان بگذشتی آن طرف
بر میوه شدی بی آنکه بدست باز کردندی پس پیغمبر صلعم فرمود
ازین نعمتها بخورند واشکروا له و شکر گویند مر خدای تعالی را بلدة
طیبة این شهر که خدا شما را در آن روزی میدهد شهری است پاکیزه
هوای تندرست وآبی شیرین و خاک پاک و ربٌّ غفورٌ و پروردگار
روزی دهنده از شما شکر جوینده آمرزنده است مر کسی را که توبه
کند از شرک ۱۲ ما بعد این آیه در سبا متصل این آیه می آرد و اولش
فاعرضوا فَاَعْرَضُوا پس ایشان روی
بگردانیدند از پیغامبر خود و شکر گذاری ننمودند در خبر است که سیزده
پیغامبر بر ایشان آمد همه را تکذیب کردند و پیغمبر آخرین در زمان پادشاهی
ذی الاذعار بن حسان بود و بعد از رفع حضرت عیسی علی نبینا و ع م بر
ایشان آمد واو را بسیار برنجانیدند حق سبحانه تعالی موشهای دشتی
در زیر بند آب ایشان پدید آورده بفرمود تا بند را سوراخ کردند و نیم
شب که همه در خواب بودند بند شکسته شد و سیل در آمد منازل
و حدائق ایشان معمور گشت و بسیار مردم و چهارپای هلاک شدند
چنانچه فرمود که چون اعراض کردند فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ پس فرستادیم بر ایشان
سیل العرم سیل صعب و گفته سیل عرم بند آبست یا نام وادی که آب

از و می آید بارسم موش و شبی که بند را سوراخ کرد و بدلناهم و بدل

ایشانرا بجنتیهم بجای باغهای ایشان جنتین دو باغی ذواتی اکل خمط خداوند

میوه های تلخ و اثل و گز و چنین موضعی را جنت گفتن بطریق مشاکلت

و شیء من سدر قلیل و چیزی از کنار اندک یعنی درختان اندک

میوه کنار دادیم تا یاد کنند از آن میوه ها فوت شده ایشان را

ذلک این عذاب جزیناهم پاداش دادیم ایشانرا بما کفروا بسبب

آنکه کفران نعمت ورزیده بر رسل کافر شدند و هل و نجازی و

آیا عقاب کرده می شود الا الکفور مگر ناسپاسی و حفص نجازی خوانده

فعل متکلم معلوم و کفور را منصوب سازد یعنی آیا پاداش میدهیم مگر ناسپاس

را جزا اعم است و مومن کافر را و مجازات خاصه کفار است

ان الحسنات بدرستیکه نیکویها یعنی نماز پنجگانه

یذهبن السیئات ببرند و محو کنند بدیها را که غیر کبائر باشند و بعضی

برآنند که حسنات گفتن کلمات یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا

الله و الله اکبر ذلک این فرمان و این وعده ذکری للذاکرین پند است

مر یاد کنندگانرا واصبر و صبر کن بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی

فان الله پس بدرستیکه خدا تعالی لا یضیع ضایع نگرداند اجر المحسنین

اجر نیکوکارانرا اسما ما قبل این آیه مبنی است و ما بعد نوشته او نیز و لا

ترکنوا — مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ محمد فرستاده خدا است
بحق وَالَّذِينَ مَعَهُ وانانکه با وی اند مومنان اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت
دل و غلیظ اند بر کافران رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ مهربان و مشفقان میان یکدیگر
تَرَاهُمْ رُكَّعًا می بینی ایشان را رکوع ارندگان سُجَّدًا سجده سجود کنندگان
یعنی اکثر اوقات مشغول اند بنماز — وَثَمُودَ
و دیگر چه کرد خدا تعالی تو بقوم ثمود الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ آنانکه میبریدند کوههای
را برای ماوای خود بِالْوَادِ بوادی القری وَفِرْعَوْنَ و چه کرد بفرعون
ذِي الْأَوْتَادِ خداوند ملک قوی و لشکرهای بسیار یا صاحب اوتاد
که نزد او بدان بازی میکردند یا بطریق جهاد میخ تعذیب مینمودند
الَّذِينَ آنانکه ازین سه گروه که کهیل و غوایت طَغَوْا از حد اندکی
درگذشتند فِي الْبِلَادِ در شهرها که حاکم بودند فَأَكْثَرُوا پس بسیار کردند
فِيهَا الْفَسَادَ در ان شهرها تباهی را که آن مخالفت بود با حق و ستمکاری
بر خلق فَصَبَّ پس بریخت عَلَيْهِمْ بر ایشان رَبُّكَ آفریدگار تو سَوْطَ
عَذَابٍ نوعی از عذاب — مَا أَصَابَ
نرسد و نخواهد رسید مِنْ مُصِيبَةٍ هیچ رسنده از غم انواع مصائب
فِي الْأَرْضِ در زمین چون قحط و گرانی و نقصان مال زرع و حزان وَلَا
فِي أَنْفُسِكُمْ و نه در نفسهای شما چون بیماری و ضعف و فقر و موت

اولاد و غیر آن اِلَّا فِی کِتَابٍ مگر آنکه نوشته شده در لوح محفوظ مِنْ

قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَهَا پیش از آنکه بیافرینیم آن معصیت را با زمین اِنَّ ذٰلِکَ

بدرستیکه مقدورات بر لوح با وجود بسیاری آن عَلَی اللّٰهِ یَسِیرٌ

بر خدا تعالی آسان است وَاِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ

بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ وَاِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ چونکه تفسیر این

آیه در فاتحه چهارم از خاتمه یافت بنابران اینجا ننگاشت

وَاغْضُضْ و فرو دار و کم کن مِنْ صَوْتِکَ از

آواز خود یعنی فریاد کننده و نعره زننده و دراز زبان سخن گوی مباش

اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ زشت ترین آوازها لَصَوْتُ الْحَمِیرِ آواز خران است

یعنی انتفاع صوت فضیلتی نیست چه صوت حمار با وجود رفعت آن

مکروه طباع و موجب وحشت استماع است در عین المعانی آورده

که مشرکان عرب برفع اصوات تفاخر میکردند بدین آیه رد کرد بر تشنیع

فخر ایشان را و حضرت رسالت پناه صلعم آواز نرم را دوست داشتی

و سفیان ثوری را فرموده که فریاد هر حیوانی تسبیح اوست الا حمار که صیحه آواز

رویت شیطان علیه اللعنه و در حدیث آمده اذا سمعتم نهیق الحمار

فتعوذوا باللّٰه من الشیطان الرجیم ۱۲ اما قبل این آیه در سبب رقم کرده شود او

ولا تمش تتبّت هلاک و نابود باد یدا

أَبِي لَهَبٍ هر دو دست ابی لهب که سنگ برداشته خواست
که حبیب من زند ابی لهب که عم رسول صلعم بود عبد العزی نام داشت
و بواسطه بسیاری معاداة او با رسول بد نفرین واقع شد و بعضی معنی
آیه برین وجه گفته اند که ناچیز باد دنیا و آخرت او وَتَبَّ و هلاک شد
و ناچیز گشت حضرت بعد از دعای آورده اند که ابولهب این سخن
بشنید و گفت که آنچه برادرزاده من میگوید حق است مال و فرزند فدا
کنم و خلاص یابم رد قول او را آیه آمد که مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ دفع نکند ازو خاصیت
این نفرین را مَالُهُ خواسته او وَمَا كَسَبَ و انرا که کسب کرده است
یعنی فرزند او و غنیمه با مراد مکسور اوست از ارباح تجارت و منافع
معاملات سَيَصْلَىٰ زود باشد که در آید نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ با آتشی
بزبانه یعنی زبانه زننده که آتش دوزخ وَامْرَأَتُهُ و زن او ام جمیل بنت
حرب خواهر ابوسفیان نیز با او در آید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ بردارنده
و همه کننده هیزم وانچنان بود که ام جمیل در همسایگی رسول الله صلعم
خانه داشت روزها بسته ها خار و دستهای خشک جمع کردی
و شب آوردی و بر سر راه پیغمبر صلعم بر گفتی تا خاری در دامنش
او نیز دیا در پایش خلد و آن حضرت را که بنماز بیرون آمدی الغا
از سر راه بر گرفتی و هر چند که بطریق نصایح او را ممانعت فرمودی

آواز بدبختی بگوشش نیاورده‌ای و ام جمیل این خصلت داشت
گویا فی نفس الامر ای هیزم میکشند برای نفس خود چنانچه رسم
زنان عرب است روزی پشته هیزم در پشت داشت مانده شده رسم
هیزم در گردن آنرا بر سنگی تا بیاساید ملکی بیامد و آن پشته را پس
پشت او از سنگ فرو کردانید رسن بر گردنش مانده خفه شد بد
دوزخ رفت حق سبحانه تعالی خبر داد که فی جیدها حبل در گردن رسنی
من مسد از لیف خرما که هیزم بدان بر بسته بود گویند مراد سلسله
حدید دوزخ است که روز قیامت در گردن وی بسته بدوزخ کشیده
خواهد شد آورده اند که عبد الله ابن ام مکتوم را بمجلس
حضرت رسول صلعم و آن حضرت بدعوت صنادید قریش مشغول بود
ابن ام مکتوم را بجهت اعمی الحال را نداشت و سخن بر حضرت
رسول الله صلعم قطع کرد و آن حضرت از قطع کلام ملول شده روی را
مبارکش ترش کرد و از و اعراض نمود حضرت جبرئیل عم آیه آورد
که عبس ترش کرد روی خود را و تولی و روی بگردانید ان جاءه
الاعمی با آنکه آمد بسوی او نابینا یعنی عبد الله ذکر اعمی اشعار است
بعذر او در قطع کلام سید انام صلعم و ما یدریک و چه چیز ترا دانا
کردانید لعله شاید ابن ام مکتوم را که یزکی پاک شود از آثام او

تذکر باید کرد فتنفعه الذکری پس سود دارد و پند دادن تو اما من
استغنی اما آن کسی که توانگری دارد یعنی بی نیازی میکند از ایمان
فانت له پس تو برای او تصدی روی می آری یعنی بر وی اقبال میکنی
از بهر حرص بر ایمان او وما علیک نیست بر تو الا یزکی ور آنکه آن مستغنی
پاک نشود باسلام چه بر تو بلاغ است و بس واما من جاءک اما آنکه
می آید بسوی تو یسعی می شتابد در طلب تعلیم یعنی ابن ام مکتوم را وهو
یخشی و او میترسد از خدای تعالی یا از آزار کفار بسبب آمدن نزد
تو فانت عنه پس تو از و مشغول می شوی

مناع باز دارنده للخیر مر خیر را یا منع کننده از ایمان و احسان معتد
ستم کننده و از حد گذرنده اثیم بسیار گناه یا زناکار را

الم تر آیا نمی بینی یعنی نمیدانی ان الله
آنرا که خدای یسجد له من فی السموات سجده کند مر او را هر که در
آسمانهاست ملائکه سجده طوع و باقی سجده تسخیر ومن فی الارض
و هر که در زمینهاست مومنان سجود طاعت و دیگران خضوع
و ذلت والشمس و آفتاب بطلوع و غروب والقمر و ماه بنزول
و افول والنجوم و ستارگان برفتن و آمدن یعنی طلوع و غروب والجبال
و کوهها بجریان ینابیع و پرورش معادن والشجر و درختان بسایه

وَالدَّوَابُّ و چهار پایان بعجائب ترکیب وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ و بسیاری

از مردمان وسجده کنند او را سجده طاعت

وَكَثِيرٌ و بسیاری از ایشان که اباکرده اند از آن سجده حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ

حکم کرده شده است بر ایشان بعذاب و در احقاق فرموده که

در حقیقت وضع جبهه بر زمین سجود نیست چه اگر کسی از روی

اشتهزا و بیکسی پیشانی بر زمین نهد آنرا از حساب سجده نمی شمارند

بلکه سجده نشان خضوع دل و نهایت تواضع و تضرع و غایت

تعظیم و تکریم است و همه ذرات عالم مر خدا را خاشع و خاضع اند بدلالت

حال که او فصیح است از دلالت مقال و ذکر تاجیی از غلبه شهود جمله

ذرات جهان را در سجود کرد اید بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ

مَاءً هر گاه که تفسیر این آیه در وقایع چهارم لهذا اینجا نه نوشت او گنش

یخافون قَالَ گفت یعقوب عم ای فرزندان

إِنَّمَا أَشْكُو جز این نیست که شکایت میکنم بَثِّي وَحُزْنِي غم و اندوه إِلَى اللَّهِ

بخدای تعالی نه پیش شما و نه بغیر شما زیرا که کسی بیکسان و چاره

بیچارکان اوست بعضی تفاسیر است که چون یعقوب عم گفت

انما اشکوا بثی و حزنی الی الله حق سبحانه تعالی وحی فرستاده که ای

یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف فیمابین مرده بودندی

بدین ناله که تو کردی من ایشان را رانده ساخته تو باز رسانیدی
وازین مژده بود که یعقوب علیه السلام گفت وَاَعْلَمُ و من میدانم مِنَ اللّٰهِ از
وحی خدا تعالی مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه شما نمیدانید از حیات یوسف رسیدن
وی بمن گویند ملک الموت علیه السلام بزیارت وی آمده بود یعقوب علیه السلام سوگند
بوی داد که روح یوسف علیه السلام را قبض کرده یا نه گفت نه یعقوب علیه السلام بران
امیدواری گفت یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا ای پسران من بروید فَتَحَسَّسُوا تفحص
کنید مِنْ یُوسُفَ وَاَخِیهِ از حال یوسف برادر او وَلَا تَیْاَسُوا و ناامید مباشید
مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ از رحمت و فضل خدا تعالی اِنَّهُ لَا یَیْاَسُ ناامید نشوید
مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ از رحمت و فرح خدا تعالی اِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ مگر گروه
ناگرویدگان وَلَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ و مرو در زمین
مرحًا رفتن خداوند تکبر یعنی خرام چنانچه منکران خرامند اِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ
الْاَرْضَ بدرستیکه تو نتوانی شکافت زمین را وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ و
نرسی بکوهها طُولًا از روی درازی قامت یعنی که زمین را نتوانند
درید و با کوه همسری نتواند نمود و او را تکبر و تعظیم چرا باید کرد مشت خاک
آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ بگردانند سخنان توریت را نعت
حضرت رسالت پناهی صلعم عَنْ مَوَاضِعِهِ از جایگاه آن یعنی صفت دیگر را

بجای صفت پیغمبر صلعم وضع میکنند با کلمات توریت را اما اول میسازند بنا و بلاغت

فائده مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ محمد فرستاده خداست بحق وَالَّذِينَ مَعَهُ و آنانکه

با وی اند مومنان أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت دل و غلیظ اند بر کافران

رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ مهربان و مشفقان میان یکدیگر تَرَاهُمْ رُكَّعًا می بینی ایشان را

رکوع آرندگان سُجَّدًا سجده کنندگان یعنی اکثر اوقات

مشغول اند بنماز و درین موضع فرموده که این مناقب را جمع است بهمه صحابه رض

اما در لفظ ایما است باختصاص هر یک از خواص اصحاب بمعنی خاص

وَالَّذِينَ مَعَهُ مدح صدیق است رضه که در نهایت شده و غلظت او

با اهل شرک و نفاق همه علما را اتفاق است رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ نعت ذی

النورین است رضه که رافت و حیا و دلنوازی و وفائی وی مشهور و معروف است

و نزد خالق بدان صفت و سمات موسوم و موصوف است تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا شرح

حال مرتضی رضه است که اکثر اوقات و اغلب اوقات بوظائف طاعات

و عبادات میگذرانست تا بحدیکه هر شب آواز تکبیر احرام از خلوت وی

استماع خادمان عتبه علیه السلام میرسید يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ میطلبند

از بزرگان فضلی از خدای تعالی یعنی زیادتی و ثواب ورو میجویند

وَرِضْوَانًا و خشنودی حضرت او طلب میکنند سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ علامتها

ایشان ظاهر بود مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ از اثر سجده کردن در لب میگویند

که اثر نماز در جبین مبین او لایح بود چه روی نماز گذارنده در
اهل خورشید تابنده است من کثرة صلوته باللیل حسن وجهه
بالنهار در نفحات مذکورست و چون ارواح ببرکت ثواب الهی
صاف شد انوار مرافقت بر اشیا ظاهر گردد و درویش را
گواه نباشد که عاشق است رنگ رخش زرد و زار به بین و بدان
که هست ذلک این وصف که مذکور شد مثلهم فی التورٰیة صفة
ایشان است در کتاب موسی عم یعنی ایشان بدین صفت
در توریت مذکورند ومثلهم فی الانجیل وصفت ایشان است
در انجیل یعنی همین نعت در کتاب عیسی عم مسطورند یا صفت
ایشان در توریت وانجیل کزرعٍ مانند کشت که در اول اخرج
شطأه بیرون می آرد شاخهٔ خود را خود یعنی تیغ زند و یک شاخ
بیرون آید فآزره پس قوی گرداند آن یک شاخ را فاستغلظ
پس سطبر کنند فاستوی علی سوقه پس بایستد بر ساقهای
خود اول دانه بود و گیاه ضعیف باخر درختی گردد یعجب الزراع
که بشگفت آرد مزارعان را قوه و سطبری و راستی و خوبی او
و این مثلی است مثل وی حضرت صلعم و یاران وی یعنی چار یاران رض

که با ول دعوت اسلام ضعیف بود هر چند بر آمد قوت گرفت
و سبب تعجب عالمیان شد حق سبحانه تعالی و تقدس شانه
این تمثیل فرمود لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ تا خشم گیرند بیاران پیغمبر صلعم
کافران امام قشیری رحمة الله علیه فرمود که این آیه در شان
اصحاب کبارست پس هر که بدیشان خشم گیرد و ایشان را
دشمن دارد داخل کفار بی شک خواهد بود و جهنمی خواهد شد
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وعده کرد خدای تعالی آنانرا که گرویده بود
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کرده اند کارهای ستوده مِنْهُمْ مَغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا از ذات ایشان آمرزش گناه مزد بزرگ

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد مر خدای پاک را / آنکه ایمان داد مشت خاک را

آنکه در آدم دمید او روح را / داد از طوفان نجات او نوح را

آنکه فرمان داد قهرش باد را / تا سزایی داد قوم عاد را

آنکه لطف خویش را اظهار کرد / بر خلیلش نار را گلزار کرد

آن خداوندی که هنگام سحر / کرد قوم لوط را زیر و زبر

سوی نمرود خصمی تیر انداخته / پشه‌ای کارش کفایت ساخته

آنکه اعدا را بدریا در کشید ... ناقه را از سنگ خارا در کشید

چون عنایت خالق قیوم کرد ... در کف داود آهن موم کرد

با سلیمان داده ملک و سروری ... شد مطیع خاتمش دیو و پری

از تن صابر بکرمانها قوت داد ... اشکم یونس لقمه با حوت داد

آن یکی را ارّه بر سر می‌نهد ... دیگری را تاج و افسر می‌نهد

اوست سلطان هرچه خواهد آن کند ... عالمی را در دمی ویران کند

آن یکی را گنج و نعمت میدهد ... وآن دیگر را رنج و زحمت میدهد

آن یکی را زر و همیان میدهد ... دیگری در حسرت نانی جان دهد

آن یکی بر تخت با صد عز و ناز ... وآن دگر گرده و عریان از فاقه باز

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور ... وآن دگر خفته برهنه بر تنور

آن یکی بر بستر کمخاب و نخ ... وآن دگر بر خاک خسپد بسته یخ

هست سلطانی مسلم مر ورا ... نیست کس را زهرهٔ چون و چرا

طرفة العین جهان برهم زند ... کس نمی‌یارد درینجا دم زند

آنکه ما را

آنکه با مرغ هوا ماهی دهد / نیک کمان نامهرکش بی ره دهد

بی پدر فرزند پیدا او کند / طفل نادان در مهد گویا او کند

عمر نوح صد ساله را طی میکند / زین بجز حق دیگری کی میکند

صانعی کین طاق مینا طاق میکند / کی بسان چرخ ما طاق میکند

در زمین خشک رویاند گیاه / آسمان را بی ستون دارد نگاه

هیچ کس شریک در ملک او انباز نیست / قول او را کس تحویل بی او نیست

پادشاها جرم ما را درگذار / ما گنه کاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بد کرده ایم / جرم بی اندازه بی حد کرده ایم

سالها در فسق و عصیان گشته ایم / آخر از کرده پشیمان گشته ایم

دائما در بند عصیان بوده ایم / همنشین نفس و شیطان بوده ایم

بو که بگشاید در میخانه عشق / با حضور دل بگردم طاق عشق

بر در الله سر افکنده ام / آبروی خود ز عصیان ریخته

مغفرت خواهم امید از لطف تو / زانکه خود فرموده لا تقنطوا

تقنطوا

بحر الطاف تو بی پایان بود — نا امید از رحمت شیطان بود

نفس شیطان را زند بر جا ره آن — رحمتت باشد شفاعت خواه آن

راند آدم گر بدی حاکم بری — از جهان با لطف ایمانم بری

عاقل آن باشد که او دشمن بود — دشمنی بر نفس خود کار بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان — باشد او از رستگاران جهان

گر تو اندیشه کار درویشی بر آر — تا ترا حاجت بر آرد کردگار

آن بود اولی ترا ای مرد دانا — که بد نفس و هوا باشد روان

وحشتی مند الله آن تاریک رای — خواهد آخر زیدنش آخر خدای

هر که او را نفس توسن رام شد — از خردمندان نیکو نام شد

بر مراد نفس تا کی ای امیر — صبر کن و صبوری پیشه گیر

در ریاضت نفس را ده گوشمال — تا نیندازد ترا اندر ضلال

هر که خواهد تا سلامت ماند او — از جمیع خلق رو گرداند او

گرچه درویشی بود سخت ای پسر — هست ز درویشی شها باشد خوبتر

مردمان را

مردمان را سر ببر ورخو ابدان | گفت بیدادت آنکه او رفت از جهان

آنکه رنجی نادرنت عذر خویش بپذیر | تا بیابی مغفرت بر وی بگیر

هر که آزارد دل مردم کند | حق لعای لعنتش بر مردم کند

حق نداند دوست خلق آزار را | نیست زان خصلت یکی دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد | آن جراحت بر دل خود خویش کرد

آنکه در بند دل آزاری بود | در عقوبت کار او خواری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن | وز خدای خویشتن بیزاری مکن (بیزاری)

خاطر کس را مرنجان ای پسر | ورنه خوردی زخم هر جا زخم خنجر

نام مردم جز به نیکویی مبر | گر همی خواهی که گردی معتبر

قوت نیکی نداری بد مکن | بر وجود خود ستم بیجا مکن

رو نمای از عیب مردم بند | تا به بینی دست و پای خود ببند

هر که راز عیب و حالش بشکند | آنچنان کس را ز عقوبت در بشکنند

ای برادر گر تو هستی حق طلب | جز به فرمان خدا مکشای لب

گر خرد داری ز حیّ لا یموت — پرده‌های آن خرد بند در سکوت

ای پسر پند و نصیحت گوش کن — گر نجات بایدت خاموش کن

هر که گفتار بسیارش بود — دل درون سینه بیمارش بود

عاقلان را بیشتر خاموشی بود — بس ز صاحبهای فراموشی بود

ای برادر جز ثنای حق مکن — قول حق را از برای دین مکن

هر که در بند عبادات میشود — بیشک از ارباب سعادت میشود

دل به بدگفتن مبر در برادران — گرچه گفتارش بود وز شهدان

خواهشی بهتر ز کذب و غیبت است — ابلهی کو را به گفتن رغبت است

آنکه سعی از بهر فصاحت میکند — جهد دمل را جراحت میکند

رو زبانی را درون محجوب دار — در خلایق خویش را ناموس دار

هر که او در عیب خود بینا شود — رفع او را ... پیدا کند

مرد تا نه بلند بفوق نقش پای — ره نمی یابد به درگاه خدای

ادل

هر زره در بند فقر و باج بخت / بر دل از تو عجز و درد و داغ بخت

چون عمارت می‌کنی بر آسمان / طاقت زیر زمین کردی نهان

گرچه رستم شوکت و زور و رت بود / جای چون بهرام در گورست بود

ای پسر از آخرت غافل مباش / با متاع زینهاران خوش دل مباش

در بلیات جهان صبار باش / گاه نعمت شاکر جبار باش

هر که باشند ترا ایمان ای عزیز / پاک دارد جای جز از هر چیز

از حسد دل تو دل را پاک دار / خویشتن را [illegible] زلال بوق مشمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان / تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک کن ای کعبه را از ریا / شمع ایمان را که [illegible] ضیا

چون شکم را پاک کن از حرام / مرد ایمانی دار باشی والسلام

هر که دارد ای [illegible] کلاه [illegible] / ورنه دارد دار ایمان را ضعیف

چون نشان پاک اعمال از ریا / [illegible] حال نفس بردبا

هر که باطن از حرص پاک نیست / روح او در ره بوی افلاک نیست

هر کرا اندر عمل اخلاص نیست / در جهان از بندگان خاص نیست

هر که کارش از برای حق بود / کار او پیوسته با رونق بود

چار خصلت ای برادر در جهان / پادشاهان را همیدارد زیان

پادشه چون با ملا خندان بود / بی گمان در هیبتش نقصان بود

باز صحبت داشتن با هر فقیر / پادشاهان را همی سازد حقیر

باز با نان بسیار کم خلوت کند / خواریش آرد شه بی همت کند

هر که او در جهانداری کند / ملک او محکم ز دینداری کند

عدل باید پادشاهان را و داد / تا ز عدلش عالمی گردند شاد

گر کند آنگاه ظلمی پادشاه / کو نگه دارد مر رعیت و سپاه

چون نباشد عادل و منصف لقا / باشد اندر مملکت بی شر بقا

چون کند سلطان کرم بر لشکریان / بهر او بازند سر که سروری

چار چیز آمد نشان پادشاه / با تو میگویم بدین دارش نگاه

اول لذر

اول اندر مملکت جور امیر — دیگر آن غفلت ارباب از وزیر

پنج شه پایان خیانت از وزیر — بد بود گر تو نیابی با بد تدبیر

چون کند در ملک شه جور و ستم — پادشه را زین سبب باشد الم

چون بود غافل وزیر بیخبر — ملک شه از وی بود زیر و زبر

گر خلل در کار دیوان بود — عاقبت رنج و ملال سلطان بود

گر امیران را بهم غفلت پدید — در ولایت فتنه گردد پدید

چون خلاف در وجود شه بود — دست میران از ستم کوته بود

گر نباشد واقف دانا وزیر — پادشه را زو بود رنج و ضرر

گر نداند شه سیاست را بکار — ملک ویران گردد از سر تا بکار

بر سعادت چار چیز آمد دلیل — شرح آن این چار بشنو ای جلیل

از سعادت آگه ایشان نشان — تا بکش تدبیر با خلق ستان

هر که را بخت و سعادت گشت یار / در جهان یابد ز دشمن ساز کار

هر که ایشان سعادت ره نمایا / صبر باید از جفای ناسزایا

گر تو خود یار بدان را گشته / وانکه از راه سعادت گشته

گر بود با دوستان تدبیر تو / یار باشد دولت شبگیر تو

از سر خود هر کاری میکند / بخت دولت روفزاری میکند

دشمن خود را نباید زد به تیر / گر تواند گشت آورد باشکر

تا توانی جور با اصلاح نکنش / گر هی محرابه را بستی عیش خوش

چونکه زر آید مقامی ساز کار / بر نه بنیاد بخت استوار

در نصیحت آنکه نپذیرد سخن / با جهانی کس نیابد خود مساع نکس

بنده را گر نیست در کار رضا / گر تو ارند باز گردانند قضا

خوی بد را نیک کردن مشکل است / جهد کردن بعد از آن بی حاصل است

هر که او بستیزه با سلطان کند / کار خود را سر و ویران کند

علم را اعزاز کردن بی حساب / خلق را دادن جواب با صواب

هر که را او دولتی حق داد و عز / از بات علم و علم را داند عزیز

ای برادر گر خرد داری تمام — نرم و شیرین گوی با مردم کلام

تا نبینند ترش روی و تلخ گوی — دوستان از وی بگردانند روی

هر که از دشمن نباشد بر حذر — عاقبت بیند از او رنج و ضرر

در میان دوستان مسرور باش — گر خرد داری ز دشمن دور باش

ور چو از خصم عدو راه دهد — از برای آنکه دشمن دور به

با محبان باش دائم همنشین — تا تو ایمن روی از اعدا بیان

تا بیابد بر ره و نوش کن — پس جدا شو زین و آن ره گوش کن

چاره جز صبر آن نباشد در خطر — تا تو ایمن باشی ز تنها بر حذر

دور سلطان و الفت با ولدان — رغبت دنیا و صحبت با زنان

قرب سلطان آتش سوزان بود — با ولدان الفت سلاک جان بود

زن هم دارد درون و خارج باد — گرچه در ظاهر بود نقش و نگار

می نماید خوب و زیبا در نظر — لیک از زیر نیش دارد صد خطر

زانکه مار منقش مار است — باشد از وی دور هر کو عاقلست

همچو طفلان تنگ اندر نغ ورزد — چون زبان منع ورزد نگاه وی بکرد

زال دنیا چون عروس آراسته است / هر زمانی شوی دیگر خواسته است

لب به پیش شوی خندان می‌کند / پس هلاک از زخم دندان می‌کند

مقبلان آخر دگر بگسسته‌اند آن جفت طاق / نیک مردی گرد و دادش سه طلاق

شد ولایات ملک بخشیده جبار جیز / هر که آن خارش بود باشد عزیز

لکهای پاک الله دولت نیکبخت / نیست بی آنجا گران تاج و تخت

نیکبختان را نجف را پای چوب / زانکه بد را نیست مانند در عذاب

نیک دولت دیگر آید دست پاک / گردنش با کس نبود هیچ باک

اگر آمن از عذاب حق بود / نیست مومن لیک ز مطلق بود

عمر دنیا چند روزی بیش نیست / غافلست آنکس که بیش از این بیش نیست

ترک لذات جهان باید گرفت / وان محمد الله باید گرفت

در بلهٔ لذات نفس مباش / کام در زاری عالم فانی مباش

از بلا تا چون حباب روان خواهد نشستن / خاک اندر دستی لالی خواهد نشستن

مرترا زین دار تا صافی چاره نیست / راهزن جز نفس اماره نیست

عاقبت را که بخواهی زینهار / مترد دید با قوت الله صابر جبر

بالنبی و [illegible]

ایمنی و عیش اندر خاندان — تندرستی و فراغت بعد از آن

چون که با نعمت آیا نه باشدت — عاقبت را زان تن به باشدت

با مال فارغ چو باشی تندرست — دیگر از دنیا نباید یار جست

بر نیاوردتا نگیری کام نفس — تا نیفتی زین بلا در دام نفس

زین بلا آورد اهل نفس را — هم بدو ده بهره‌ای نفس را

نفس شیطان میبرد از رنج ترا — تا ببیند اندرون [illegible] ترا

نفس را گر کوفت و دایم خار دار — تا ترا نی درد و رنج از هر دو دار

نفس را کل ابهرا با لوازم خوردن — دیده دل را ز بعد بر دوختن

نفس بد را هر که پرورش میکند — بر کینه کردن دل پرستش میکند

خلق خود را پاک دار از هر چه — تا نیفتی در وبال او در چه

زرق و نان تا نسازی شکم را بر مساز — همچو حیوان بهر خور آخر مساز

آن که در جو بیدی همه شب تا به روز — بهر نور خوش چراغی بر فروز

از شکم خود کرده صایم نیستی — بر مخور از خر به سالم نیستی

خوار و خورد جز نیست اعلام نیست — خفتگان را بهر خوردن ایمان نیست

بس

ای که هشیاری خرابی خفته خیز — گر خبر داری ز حق بی گفت خیز

بیت

دل درین دنیای فانی بستن خطاست — وانکه آن روزی که تو بی حاصلی در وی است

رنج بیهوده مکش بهر بنای دنی — همت نه جاه و جلالت در بی دنی

ظاهر اخضر را میارای ای فقیر — تا چو بدری باطنت گاهی میز

طالب هم صورت زیبا مباش — در هوای اطلس و دیبا مباش

از هوا بگذر خدا را بنده شو — زندگی گر بایدت رو زنده شو

خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن — شیر پخته از تنا مرادی نوش کن

فقر خود را بر کسی پیدا مکن — محنت رنج فقر را فردا مکن

مرد آنکس گر خواهد صافی دهد — غم مخور آخر به لب نانی دهد

تا بکی چون مور باشی دانه کش — گر تو مردی فاقه را مردانه کش

ای درد بر مکش پشمینه را — پاک دار از سینه اول کینه را

گر همی خواهی نصیب از آخرت — رو بدل کن جامه های فاخرت

از تکلف باش و آرایش مجوی — ترک راحت گیر و آسایش مجوی

همچو خود در بند پوشش خوش باش — زیر بالا جامه خود بی گر مباش

اردا

مرد را کو بود با قالین بحث — نالهٔ کز جنتش عارف بالین بحث

گر ترا عشق است و با دانش [illegible] — با تنش در دوزخش [illegible]

همنشینی چون بود درویش ای مکن — تا توانی غیبت ایشان مکن

چون درون‌شان کلید جنت است — دشمن ایشان سزای لعنت است

مرد ره را نام و ننگ خالی است — [illegible]

تو شتش در دولتش غیر از دلی نیست — در بد کام و هوس ارزانی نیست

گر ترا دل فارغ از دنیا بود — که هوای برگ و دنیا [illegible] بود

[illegible] — [illegible] میدان [illegible] یافتی

هر که آن را حرص دنیا در رسد — [illegible]

چون شده مرغی نشیمن از آن نقش [illegible] — [illegible]

جان ببر آنچه نکوید [illegible] — [illegible]

گر اطاعت خواهش [illegible] کند — [illegible] جستی کند

نفس را آتش به سر در زندان کنید — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چون شتر در ره در آئی بار کش / بار طاعت بر در جانان کشش

بار از این درگه بجان باید کشید / ورنه همچون سگ لگدها باید کشید

هر که او گردن کشد زین بارها / یابد از نفرین درب انبارها

گفت کای بار امانت را قبول / از کشیدن پس نباید شد ملول

روز اول خود فضولی گفته / آن فضولی را ز جهل گفته

گوش نه کین را کتاب است مباش / چون بلی گفتی پس گمراه مباش

راه پر خوف است و دزدان در کمین / ره روی بیخبر باید در زمین

بر توکل شو بود فیروزیت / حق دهد تا هست جانت روزیت

از خدا است که بود مرد فقیر / گر دهد قوتش لب نان فطیر

آنکه رو از طاعتش گردان بود / حاصلش گمراهی و خذلان بود

وقت طاعت تیز رو باید کشش / ورنه خلق جهان ارزد نباشش

گرچه لاغر باشی و زار و ضعیف / وقت طاعت کم نباشی از حریف

منزلت دور است و بارت بس گران / گوششی کن پس نمانی در میان

هر که در ره از گران باران بود / از روش از دیگر خون یاران بود

گرچه رنج است راه خفتنت / هیچ راحت نیست بر جان و تنت

الدنیا دار البلی

لاف دارایی مکن از بار خویش ‌ ‌ ور نه در رنج سخت بینی کار خویش

حسبت یا رب صفت دنیای دون ‌ ‌ کز بد آن گشته خوار و زبون

هر چه آوردی ز دار دنیا بسر ‌ ‌ گر تو آری میل زینت از آن بسر

با همه ای ترک عز و مال و جاه ‌ ‌ از جهان گر بر نیاری جز کلاه

خوب خوبی چو لیلی از هستی ‌ ‌ قصد جان کفش نه ... الا و ستی

نیست زینت بهتر از تقوی لباس ‌ ‌ در تکلف مولا نبود اساس

که او در بند آرایش بود ‌ ‌ در جهان فرزند ابلیس بود

خوب خوبی چو ما هوای بیهوش ‌ ‌ بهتر از عیش و [illegible] بیهوش

خود پرست و بسته شیطان بود ‌ ‌ که خود را کم زند مردان بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم ‌ ‌ تا قیامت گشت ملعون لاجرم

از تواضع خاک آدم ... شود ‌ ‌ تو نبار از شر کشی کم ... شود

از تواضع آدم خاکی نگر ‌ ‌ در وجودش صد جهان پاکی نگر

رانده شد ابلیس از مستکبری ‌ ‌ گشت مغفور آدم از مستغفری

شد عزیز آدم چو استغفار کرد ‌ ‌ خوار شد شیطان چو استکبار کرد

دانه چون افتد زیر و پستی کند ‌ ‌ خوشه گشت سر بر کند پستی کند

چار چیز آمد نشان ابلهی ... با تو گویم تا بیابی آگهی

عیب خود ابله نبیند در جهان ... باشد اندر جستن عیب کسان

تخم نخوت اندر دل کاشتی ... وانکه امید از رستی وث داشتی

نکه خلقی از خلق او خوشتنی خوبیت ... هیچ قدرش بر در معبود نیست

نکه او همیشه بدجوی بود ... کار او همیشه بدگویی بود

خوی بد هر گز سلک جان بود ... نیم بدگوی سگ آن بود

نجات ... از در حق دور ... وان نجات از [illegible] هم نکرده بیت

روی حق ... بیند نجات ... افتادم زیر [illegible]

باش از نجات ... برگنش ... تا نباشی در شمار ابلهان

ور بلا نا رسته کعبی ای عزیز ... تا بر باید [illegible] دل از هر چیز

رو نبود [illegible] از نفس وارد بابلا ... تا بلا [illegible] باشد با تو کار

ور بحرص وآز کردی مبتلا ... با تو رو آلود زهر سو صد بلا

نکه هیچ نقدش در میان ... هر کی باشد همانند در [illegible]

نفس دنیا زود رها کن ای پسر ... تا رهی از زهر بلا و هر خطر

ای بسا کس کز بلای نفس خوار ... در بلا افتاد وگشت از غم نزار

از بلای نفس مرغ تا گاه ... آمد او در دام صیاد او [illegible]

تا دست [illegible] گرد ای پسر ... [illegible] تا [illegible] جهان [illegible] شمر

زر [illegible] و [illegible] خلقی [illegible] ... در [illegible] هر [illegible] میان

در بلا

در بلا یاری مخواه از هیچکس / زانکه نبود جز خدا فریادرس

هر که رنجی بندی عذرش بخواه / تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر غنا خواهی بسی از دو الهی / در قناعت میتوان اند یافتی

جاه جز آزار بدبختی بود / حاجت و کارها سختی بود

ملکی و مالی که بر جا رسند / تخت بر باد بنهند تا رسند

آنکه در بند عبادت میشود / به یکی از اهل سعادت میشود

بر هوای خود قدم هر کو نهاد / میتواند کو با نفس جهاد

تکیه سازد در جهان با خود و جور / در قیامت نیست جز آتش گذر

رو بگویان از گنه و آرزو / پس بدرگاه خدا آور تو رو

کار هوا سر بناکامی کند / گه هوا سر در نکونامی کند

او و نبی حق چو داری ای سعید / پس برو و درس به نفسی ببید

تکیه برکف کار بدونی میکند / بر خلاف نفس زند کانه میکنند

گر بهی خواهی که ای سربلند / ای پسر بر خود در راحت به بند

تکیه او بر لطف عزت را بنام / تا رسند بر روی او دار السلام

غیر حق را تکیه خواند ای پسر / نیست در عالم از و کم کارتر

ای که دور لطف غرور جاه کن / خویش را دست بسته درگاه کن

عجب و جاه است سر به پستی میکشد — مر ترا در بئر پستی میکشد

خار گردد هر که باشد جاه جوی — ای برادر بگذر از آن درگاه جوی

نفس در ترک هوا مسکین بود — گوشمال نفس نادان این بود

چون دلت بر یاد حق آیین بود — نفس اماره به آسانی بود

هر که او را تکیه بر صانع بود — در جهان با لقمه قانع بود

اکتفا بر روزی هر روزه کن — گر نداری از خدا دریوزه کن

نفس نتوان کشت الا از سه چیز — با تو واگویم تو دارش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع — نیزهٔ تنهایی و ترک هجوع

هر که او را نیست این هر سه سلاح — نفس او هرگز نیابد با فلاح

چون ملول او ز الاهت بود — دیو ملعون یار و همراهت بود

هر که عارف شد خدای خویش را — در فنا بیند بقای خویش را

هر که او در بند سیم و زر بود — در عقوبت عاقبت مضطر بود

آنکه بهر آخرت کارش بود — از خدا زاد ابد بسیارش بود

مال دنیا خاکساران را دهند — آخرت پرهیزکاران را دهند

هست سلطانی ای برادر دشمنت — خاک آتش خواهد اندر گردنت

مدتی که رو به نظاره آورد / بهره که ز عالم عقبی برد

ای پسر باید به حق مشغول باش / در خلایق درو بیرون غافل باش

هر کس عاشق است و دلش آویز / دور باید کردنش از جا به جز

کار حق را با بازار نکند / مردمی کنند بجای تو ناسزا

تا صورت کار بینی سر بسر / بر مراد حق مکن کار ای پسر

از بی‌سنگی ستمکاری درین جز / تا تو گویم باز دارش ز تیز

مال تا یاد بر نیست ای دو ابدال / ... گر کسی تو است حلال

سوی می رفتن در راه درست / ستمکار است آنکه از ... درست

گر تو را صبح ببیش پس کی گران / ... دارد همه خلق جهان

سرکش در پس دنیا دارست / در کنج گر رو دوست

هر که را مستی دنیا دار را / تا چه خواهی کرد آن ... دار را

مرد کاشند از غنای مرد کار / ای پسر با مردگان صحبت مدار

مال و زر بی حد اسباب ... بگیر / سید ... درگور حسرت برده گیر

باش دایم از پی لب بر یاد حق | گر خبر داری ز عقل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را | در فنای ملک دل آن ایام را
یاد حق گر مونس جانت شود | کی هوای کاخ و ایوانت شود
گر زمانی غافل از جانان گویا | از دل آن اعلام شیطان سوی ما
همچنان ذکر خدا بسیار گویا | تا بیابی در دو عالم آبرو یا
ذکر در اخلاص می‌باید نخست | ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف | تا تو از آن بشنوی بی لاف و لاف
ذکر عام آن بود جز ذکر زبان | ذکر خاصان باشد از دل بی گمان
ذکر خاص الخاص از اسرار بود | هر که ذاکر شد از آن آگه بود
ذکر بی تعظیم گفتن [illegible] | ور زبان تکبر در پی خودپرست
هست هر عضوی را ذکری دگر | هست اعضا را بیان ذکر آن بر
یاری ار محتاج آید ذکر دست | پس چو درگاه خدا آری تو دست
ذکر پا خویشان زیارت کردنست | از پی آن جهت عبادت کردنست

ذکر

ذکر حق از حرف حق یکسانی | تا بود در آیات او یکسانی
استماع قول رحمان ذکر گوش | تا تو را باید زهر ورزش در ذکر گوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت | کوشش تا آن ذکر گردد حالت
وانکه بر جهان گشت دایم در گناه | کی حلاوت یابد از ذکر خدا
خواندن قرآن بود ذکر لسان | برگذر زان هست بیت از مفسدان
شکر حق نعمتهای حق مشکور مدام | تا کند حق بر تو نعمتها تمام
حمد خالق بر زبان داری ... بر | ... بر باد ... آیی بر
لب مجنبان جز به ذکر کردگار | زانکه با گمان ... نکوهت کار
بر هم کسی نیک باشد جابه جز | تا تو گویم باد دارش عزیز
قول آن باشد که با شی واد کر | ... خویشتن باشی با خبر
با شکیبائی قلوب داشت | حرمت مردم بجا آور ...
جابه جز دیگر آی نیکی رشت | بیت از جمله خلایق نیک ور زشت
زان جهاد اول سخن چنینه بود | زانکه کاشتن عجب ... بینیه بود

خشم را دیگر فرو نا خوردنست خصلت چهارم بخیلی کردنست

زین سبب کردن نشاید این خصال زر جوانی زانکه زشتست این فعال

علم و عقلست نیکاند و جهل زو پاک کو بیش ازان کسب کمال کردی خاک کو

حرص نیک نادر و قناعت پیشه گیر لاجرم زد مردمان با ارادت گیر

جاه جز الله دلیل مدبری یاد کن شس بود روشن خاطری

مدبری باشد به اسلام شوربت اکمل جاهلان دان اسم و رسم

ای که بنده آستانی کنند قبول در حقیقت مدبر است آن بوالفضول

هر که او دو نگیرد عمر نی هست ازان مدبر جهان زین رنج نی

مشورت هر کس با ابلهی کند در معلوم همدران گمره کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان در جهان کس نبود زو مقبلان

زر چو جاهلان سازی تلف مکنید اسراف و مسال اف تلف

فسق و زر دادن مدبر بندر را رز جهان لت نکند بهر ندر را

عمر دیگر از زمانه کجو زان تا نباشی در شمار مدبران

را ... حق

هر که را از عقل آگاهی بود　　نزد او آزار گمراهی بود

چاره جز آنکه زرو مستتر　　مینماید خویش را آن در نظر

زان که با خصم از در دیگر درآید　　باد بیماری دراز زان ناخوش است

چاره‌ی دلکش هر کار آید ترا　　زانکه هر تا خوردنی ناید ترا

هر که در جنبش عدو باشد حقیر　　ز نه بالای او کند روزی نفیر

ذره آتش چو باشد افروخته　　بنیه از روی عالمی را سوخته

علم گر از اندک اندک بی محو از پی　　ورنه عاجز باشی در بیماری

درد کم را چون بجوید کس علاج　　خوف آن باشد که بر گردد مزاج

باش تا از قوت مخالف هر چند　　بشکنی از آن که با در درافتی بر

زانکه این اندک تو لان کشتی آب　　وارث آن گاو عیش که گیرد التهاب

عاقبت بر سواری آید از لجاج　　چشم را بکند نشماند علاج

آری برآورد هر که دلال چاره جز　　چاره دیگر بود مجهود نیز

بلکمان الذی حرز و دشمنی　　حاصل آید خواری گاه تیغ

چون بلوچی در میان بیدار شود	ملاح از شوخی آن رسوا شود
خشم خود را چونکه راند جاهلی	جز پشیمانی نبود حاصلی
هر که گشت از کبر بالا گردنش	گلستان گردند دایم دشمنش
گاه هیچ ار هر که ساکن بنشست	زاید از خواری به پای خویش شکست
خشم خود را چون فرو نخورد کسی	عاقبت بیند پشیمانی بسی
هر که او خود کمان ... برون کشت	شد ازان سان کمتر از گاو و خرست
حاجت چیزی که خواجه کم دارد لقا	کم کشد از ... میمون لقا
چون سلطان را لقا کمتر بود	بس عتاب گلستان دیگر بود
دیگران ... پیش ... زمانی	بی لقا چون صحبت ناجنس
بارها ... چون کند سلطان ستم	مرد را باشد لقا در ملک کم
گر ترا از گلستان آید عتاب	بی لقا باشد چو خط بر روی آب
گرچه زن باشد زبانه مهر جان	چون نه بیند بهره گشت بد زبان
چون ترا ناجنس آید در نظر	ای پسر چون باد ازو در گذر

چون ناجن

جنس ناجنس آن نشد آدمی / گر ترک بشنید از آن نامردمی

زانکه جنس ناجنس ز بوی گل بود / نفرتش از صحبت بدذات بود

عاقلان را چونکه این آگاه است / رنج را با ایشان بباید گذشت

صحبت ناجنس جنس کاهی بود / حمله باز زین حال آگاهی بود

چار چیز است چار چیز گشته تمام / جنس بشنیدی یاد میدار ای غلام

دانش مرد از خرد گیرد کمال / از عمل دولت همی یابد جمال

دولت از بهر ارادت محفوظ / نعمت از شکر است ای مضبوط

هست دانش را کمالات از خرد / نیست زر بی عمل کس نکرد

شکر نعمت را کمال میدهد / عاقلان گو شما را میدهد

نیک با کردن زوال نعمت است / بهره شاکر کمال نعمت است

علم را با عقل نتوان کار بست / بی جنس بی عقلان نمیباید نشست

بی خرد دانش و مال ای پسر / علم مرغ و عقل بال ای پسر

هر که علم داند و نبود امان / از طریقت باشد بر کران

چار چیز است آنکه ناید باز از رفتنش / ورنه می آیدت باز آوردنش

همچنین حدیثی رفت ناگه بر زبان / یا که تیری جست بیرون از کمان

باز چون آری حدیث گفته را / کس نکرد و اندر قضای رفته را

باد یک کردو چو تیر انداخته / همچنان عمری که صانع ساخته

اگر که بد از آن گفتارش بود / بس ندامت ها کی بسیارش کند

تا نگفتی می‌توانی گفتنش / چون بگفتی نی توان نهفتنش

هیچ کس از حکم قضا را رو نکرد / هر که را حکمی شد از قضا او رد نکرد

عمر را سید ان غنیمت هر نفس / چون رود دیگر نیاید باز پس

اگر که منع الا را باشد در زمان / هر میاید بلا دان بر زبان

می گذرد عمر را دادی عزیز / چون رود باز نش [illegible]

حاصل کلام چار چیز از چار چیز / باد کر آن نکته را دوای عزیز

خامشی را هر که در اختیار سپرد / گردد ایمن چون [illegible]

گر [illegible] خاموشی باش / گفت آگاه هر که [illegible]

۸ آنکه او دل کرد

هر که او وقت گرسنه و جه پیش کرد | از رحمت گشوده بر او خشک کرد
از سنی وقت برد باید سروری | شکر نعمت را دهد افزون تری
گر همی خواهی که باشی در امان | رو نکوئی کن تو با خلق جهان
هر که نیکی باید میکند | آن همه میدان که با خود میکند
ای برادر بنده معبود باش | تا توانی با نفس وجود باش
باش از بخل و بخیلان بر حذر | تا نسوزد مر ترا نار سقر
جاه جز بهر نوید از جاه نیز | کشتی ورا نیکنه جز اهل تمیز
هر که برد جاه و شکوه این جاه کار | ببند آن جای دگر بید اختیار
هر که با سلطان دلیری کرد مرد | در هلاک مال جان خود سپرد
چون سوال از کواه کرد خوار کرد | مانند تنها هر که راستی بر کرد
هر که بر پای کاری نکرد | عاقبت روزی پشیماند خواهد
هر که نکند احتیاط کار هیچ | بر دلش آخر نشیند بار هیچ
هر که او استیزه با سلطان کند | کار خود را سر بسر ویران کند

هر که او با عیب شد با پادشاه — روزگار او چنان تیره شب گردد سیاه

هر که گشت از خوی بد همساز کار — در گلستان بزرگان شد بلند از دل قرار

آدمی را چاره جز از شکست — با تنگ گوید همی شد لذت ای حق

دشمن بسیار و دام بیشمار — جرم بی حد و حساب بر قطار

وای میکنی گر غرق دام شد — ار رهی از حظ خوانان شد

هر که را بسیار باشد دشمنش — خیره گردد هر دو چشم روشنش

می فزاید عمر مرد از چار چیز — این نصیحت بشنو ای مرد عزیز

اولین او بردن ملکوشش آواز خوش — وانگهی بر دیدن جمال ماه وش

سیم آید ایمنی از مال و جانی — می فزاید عمر مردم را بدان

آنکه کار کس برآید مال بود — زنده قائم از وفا از آتش چاک بود

عمر مردم را بکاهد پنج چیز — یاد دار ای شنیدی یا عزیز

زآن یکی دربند پیری نیاز — لیس عجب نیست وانگه برنج و زار

هر که او بر مرده اندازد نظر — عمر او بی شک بکاهد ای پسر

بنجم لله

آمد

پنجم آمد بر نشین و بیم از دشمنان | عمر آنها را اجل دارد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود | عمر او هر لحظه دیگرسان بود

گر رهایش از پنج خصلت ای پسر | تا نریزد آبرویت در نظر

رو ادا کم گوی با مردم دروغ | زانکه گردد دل از آن روی بی فروغ

هر که او ستیزه کند با مهتران | آبروی او بریزد بی گمان

پیش مردم هر که را نبود ادب | گر بریزد آبرو نبود عجب

از سبکساران مباش ای نیکخوی | کز سبکساری بریزد آبرو

ای پسر با مهتران کم بستیز | در حماقت آبروی خود مریز

گر بخواهی آبروی بایدت | با ادب خلق نکو میبایدت

هر که آهنگ سبک رایی کند | از وی آبروی بیزاری کند

جز حدیث راست با مردم مگو | تا نگردد آبرویت را کمی

از خلاف و از خباثت باش دور | تا بود پیوسته بر روی تو نور

گر همی خواهی که گویندت نکو | ای برادر هیچکس را بد مگو

تا نباشد در جهان رنجور کس — از حسد در رنج و آزار کس مباش

می فزاید عمر مردم از سه چیز — با تو گویم بشنو ای آگاه تیز

در سخاوت کوش اگر داری غنا — تا فزاید آبرویت از سخا

بردباری و وفاداری گزین — آبرویت تا که افزاید از این

هر که او خلق نکو دارد همی — بیشک آبروی خویش افزاید همی

چون نگاه خویش حاضر بوده — آبروی خویشتن افزوده

از سخاوت آبرو افزون شوی — وز بخیلی بیخبر ملعون شوی

باش دایم بردبار و باوفا — تا ز روی خویش بینی صد صفا

تا نماند لذت از مردم نهان — سر خود با دوستان کمتر رسان

تا نگردی پیش شاهان شرمسار — آنچه خود بنهاده باشی بر مدار

ای برادر بر کسی مطلق مدار — تا نیارد بر تو گه زحمت دگر

با هر اهل دل مکن زنهار کار — تا نیارد پیش پشیمانیت بار

قدر مصاحب را شناس ای محترم — تا که دارند عزیزان قدر تو تمام

تا زبانت

تا زبانت نشنود رای خواجه دراند — دست کوته دار و ز هر جانب بتاب

هرگز افسرده نباشد در جهان — زنده مشمارش اگر هست از مردگان

از تندخلقت هر که رنجور شد از آن — یک تو نیکی کن از لطفش پاک جهان

بر عداوت خوابش حسن باید ظفر — عفو بیش آرد ز جرم خویش درگذر

دائما میباش و خوش خوی با ادب — صحبت پرهیزکاران می‌طلب

مرد باری جو جوی و بد آزار باش — تا که گردد در هنر نام تو فاش

صبر و علم و حلم تو با هر دل آرند — حرص و بغض و کینه زهر قاتلند

محرز جمله عملها را دادن است — و مروت و دوستان کشتن وداد

گر صدف دانا باشی و گوهر اند — خوانش را کلیه ز نادان نخر

نشد از خصلت مرد اراذل اینشان — صحبت صبیان و رعیت زنانی

هر که را نبود دل از خوی نکو — مرده میدانش که نبود زنده او

ناخوشی در زندگی ذری دلید — مرده را از خلق بد گردد پدید

هر که گوید با زعیب در جهان — مینماید راحت از ظلمت بنور

مرد ناکس هر زمان [illegible] / شکر حق میباید از و احسان بجای

مرد خدا [illegible] عالم [illegible] / خلق نیکو [illegible] نیکو [illegible]

تا صواب کار بینی سر بسر / بر مراد خود مکن کار ای پسر

حال خود را از همه کس پنهان مدار / از طبیب حاذق و درد یار [illegible]

تا توانی با زنان صحبت مجو / راز خود را نیز با ایشان مگو

هر چه [illegible] شرع باشد ناپسند / گرد آن [illegible] هوشمند

چونکه [illegible] / مال [illegible]

تا که [illegible] / تا بود [illegible] عالم سخی

[illegible] / چونکه وقت [illegible]

دل ز [illegible] عشق [illegible] / تا توانی [illegible] در سینه [illegible]

[illegible] / دل منه بر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] خلق نیکو ست / خلق و خلق [illegible]

[illegible] / کاش [illegible]

انتهی [illegible]

ور نگه باشی در کف شلوت اسیر | گرچه آزاد است او را بند گیر

گر ببینی تنگ راه دستگاه | حاجت خود را از و هرگز مخواه

بر در ناکس قدم هرگز مبر | ور ببینی هم مکن ازوی خبر

تا توانی کار ابله را مساز | کار فرمانش ولیکن کم نواز

از جاهلان بپرهیز گر ای هشیار | تا که از کیسه‌ات بنالد روزگار

اول از دشمن که او استیزه دوست | ور نکویی از صحبت نادان دو بست

خویش را ز نفس دشمن دور دار | باید نادان را ز خود مهجور دار

ای پسر کم گوی با مردمان درشت | در نکویی با تو ننمایند پشت

چون با حدیث خوب گویی با فقیر | به بود زان کش که بخشایی زر

خشم خوردن بیش از ... گوارا است | تلخ باشد ور شکر ... است

هر که با مردمان ... در جهان | زنده کاند تلخ و دل بد گمان

از بلا ... تا ... در امان | همچنان داریم به نزد مهتران

شب چه خفتی آزاد خود بر روی جا | با تو منکو هم چه می‌گویم نکو یا

اول آن کان پاک باشد همچو ما شد هر کس | مرد نا خوانده شود مهمان کسی

دیگران پاکان که پا دارند بود | که خدای خانه را حصه شود

کار گردون ناپدید چون آن دو مرد | گر زند چندین هزاران در نبرد

گر گشند خواهی پروانه نیست دور | جای جست خود را نخواه از دشمنان

صد سخن گر باشدت یک را مگو | نیست جمع را چو تو آن را گو

زبان نیز خوار می باشد در جهان | جای جست خود را نخواه از دشمنان

زن فرو مایه مراد خود مجوی | تا نیاید مرترا خواری بروی

زن جهان نشنیدی جز بیاید بکار | او کند یار و طعام خوش گوار

یار محدود می باشد بهر یاری | خویشتن [illegible] موافقی در جهان

هر آن سخن کمان زینکو گو درست | به تر دنیا زانکه در وی نفع نیست

عقل کامل دارد او زو دل شاد باش | آنچه او [illegible] عالم در میان

دشمن حق را نباید داشت دوست | یار گشت جمله چون آنچه بد اوست

بحث کس با او نمیباید نمود | زانکه نبود هیچ نیکی [illegible] محدود

از خدا خواه

از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر | نیست در دست خلایق نفع و ضر
بندگان را نیست با حکم الٰه | باری از حق خواه از دیگر مخواه
آنکه از قهر خدا ترسد بسی | بیگمان ترسند از وی هر کسی
از بدی گفتن زبان را هر که رست | گو ز شیطان لعین را زیر دست
می نباید هیچ جز از هیچ کس | یاد گیر از ناصح نیکو نفس
نیست آوازی ز سستی اندر ملوک | این سخن باور کنند ارباب سلوک
هر کرا با مردمان دل با حسد | بوی راحت در دماغش کی رسد
سفله را با مروت منکری | هیچ بدبختی نباید بهتر بسی
آنکه گوید این سخن میگوید دروغ | نیست او را در وفاداری فروغ
هر کرا سه چیز عادت باشدش | در جهان محبوب و سعادت باشدش
اول از جنس بود در مردمان | در ملامت هیچ نکند بد زبان
نکته: د
هر که بینی بر ره ناصواب | سر بر آرش تا ببینی صواب
رخت خود را ز مردم دور دار | بار خود بر کس مفکن هیچ بار

گر همی خواهی که باشی رستگار — رنج بگذار ای برادر زین چهار

اولش میبین بود حلم و قناعت — بعد ازان بستن بجان میل رضا

۲ صدقهٔ تو گر دور گردد از ریا — که بود آن جز مقبول خدا

۳ حجت سیوم نگه بودن از جفا — هر که ازین دارد بود اهل صفا

که عمل خالص نباشد همچو زر — قلب باشد قدر نباشد در نظر

گر تو نیکی باشی اندر روزگار — نفس را ازار رو که دور دار

چون بت از راه امتنای حق — باد گیرش حسن زن بگیر سبق

تو از صدق زبانت در سخن — ور بگوئی حفظ امانت فهم کن

بس نجاوت از کرامت اله — قفل حق دان که نظر داری اله

تا تو زنده دو باشی از سود خلد — زانکه هست از دشمنان کردگار

بشنو مردم هرکه را زنش کرد ماشی — همدم آن اینکه نادان مباش

هر که باشی مانع نشر کرد گوره — وانکه بقاقی وار بگذار در صلوات

بر حذر باشی از ضیادگی زینها — تا نبود در تر در انشتاب باد

لکن ۵۰

لذت عزت از آن یابد بشر — با بشر دایم بر جلوه لطف و قهر

چون ملک گاهی خلق با خوی نکوست — گر نکوی مردمان است از پی مروت است

زانکه چه حاجت است دل خورسند دار — گوش کن دل را ز جانب این پند دار

رای بر اقبال تکیه بر آلت مکن — یاد دار این آیت با صبح مسکین سخن

سود نکند گر گریزی از قضا — هر چه می آید بر آن میده رضا

هر که از تو با احسان نیکی کند — جمله مقصودش حاجات کند

دشمنان را نیز گر گردد جبر — آنکه آورد را بپوش از خطر

کم کنند با کس وفا این روزگار — جز دراز شبش تا حد کار

آنکه با تو روز خرم بود یار — روز شادی بر نشستش زینهار

روز نعمت گر تو بر داری بکس — روز محنت تا نکشش فریاد رس

چون نیابد دولتی رز مستقان — لاف زنان دولت میر از دوستان

هر زمان هر کس که یار غم بود — چون رسد شادی ازو یکدم بود

معرفت حاصل کن ای جان پدر — تا نیابی بر ضلالت خوف خطر

هر که او را معرفت حاصل نشد		هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که عارف شد خدای خویش را		در فنا بیند بقای خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیست		قربت حق لایق هر بنده نیست
نفس خود را چون شناسی بی ریا		حق تعالی را بدانی بی خطا
عارف آن باشد که باشد حق شناس		هر که عارف نیست نبود جنس ناس
کار عارف جمله باشد با صفا		هست عارف با دل صدق و وفا
هر که او را معرفت بخشد خدای		غیر حق را در دل او نیست جای
هر که عارف نیست دنیا را نظر		بلکه هرگز نیستش زین حق خبر
معرفت باشد آن از دردی بود		هر که نا بیند نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغست		زانچه باشد غیر مولی فارغست
هست عارف از فنا بقای حق بود		زانکه در وی فانی مطلق بود
با چه ماند این جهان گویم جواب		آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
چون شود بیدار از خواب آن نفور		حاصل بیخود از آن شد هیچ چیز

همچنان از گرسنه چون رو او مرد   هیچ چیزی زان جهان با خود نبرد

هر که او بود سبکبار [illegible]   در ره عقبی بود همراه او

دنیی ایشان را چنان زنگ و ران خوار کرد   خویش را رساید از آن [illegible]

مرد دنیی بی ورع از انند کنار   [illegible] وسیله مینماید بی شمار

چون نباید خفته شور زنان جهان   بیگمان [illegible] در زبان

باتو باور [illegible] مزن   گرچه آن مکاره باشی [illegible]

در ورع ثابت قدم باشی اگر   گر همه زینه که گردی سیم و زر

خانه دین گردد آباد از ورع   لیک [illegible] خراب از طمع

هر که در عالم ورع کرد [illegible]   [illegible] باید [illegible] نفس [illegible]

هر سلامتی [illegible] ورع پیدا کند   هر که باشد با ورع [illegible]

حب تقوی [illegible] شبهات حرام   از لباس و از شراب و از طعام

اهل صلاح [illegible] از حلال   [illegible] ارباب ورع باشد وبال

جان ورع [illegible] باید با علم و عمل   [illegible] باید بی خلل

ناگهان ای بنده چون کردی گناه / توبه کن در حال و عذر آن بخواه

چون گناه نقد آید در وجود / توبهٔ نسیه ندارد هیچ سود

در زمان کا یکی کردی خطاست / بر آید زنده گانی بیهوده است

تا توانی ای پسر خدمت گزین / تا نگردی جز ارادت بر زمین

بنده‌ای کو خدمت مردان کند / خدمت او کنند گردان کنند

هر خدمت که او آید میان / باشد از آفات دنیا در امان

هر که چنین صاحبان خدمت کند / ایزد او را با دولت و نعمت کند

خادمان را چون باشد رخشان شفیع / جای آنان در جنان باشد رفیع

خادمان را هست در جنت مآب / روز محشر بی حساب و بی عذاب

گر چه خادم صالح و مفسد بود / بهتر از صد ممسک عابد بود

میدهد هر خادمی را مستعان / از مزده صاحبان و تا تمام

هر که خادم شد خدایش میدهد / هم ثواب عابد پاکش میدهد

ای برادر کوش و دار این را عزیز / تا بیابی عزت بر نزد سلطان تمیز

در مجلس دلارا

مؤمنی کو دوست مهمان را نکرد … حق کند او را ز باب جنت رد

گر ز رشد طبع از مهمان ملول … هست ملعون نبی گردد بیزار از او رسول

مؤمنی کو خدمت مهمان کند … خالقش را از بهشتی رحمان کند

هر که مهمان را به مروی تازه دید … از خدا در لطف بی اندازه دید

از تکلف دور باش ای میزبان … تا گرانی نبود از میهمان

میهمان هست از عطای کریم … هر که از میهمان بکند ناشکیم

خیز و بر خوان کسی مهمان مشو … خوب نیست مهمان ترا از میهمان مشو

هر که مهمانت کند از خاص و عام … بر تن او میبایدت آوردن طعام

هر که مهمان را گرامی میکند … گر نشیند در شکرانی میکند

زانچه داری از کم و بیش ای پسر … هر دو باید بخشش در وقت ای پسر

نان بده با جان بجان بهر خدای … تا بیابیدت در میان خلد جای

هر زن عریان بپوشد جامه … حق دهد او را ز رحمت جامه

هر که بر تن عاری بداد … در دو عالم ایزدش یاری دهد

گر برآری حاجت محتاج را		بر سر از اقبال یابی تاج را
بر گدایان بدولت بخش را		جز خورد در نهان و آشکار
ای پسر هرگز مخور نان بخیل		کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسک جمله رنج و عنا		میشود نان سخی جمله شفا
تا نخوانندت بخوان کس مرو		ور بود مردار چون کرکس مرو
چشم بر کار کس و دون مدار		سقف اگر در هیچ نه استون شمار
هست علامت وان که در رحمی بود		او اله غافل زیاد حق بود
غافلی بسیار عادت باشدش		کاهلی اندر عبادت باشدش
ای پسر چون با رحمی صحبت مباش		یکدم از حسد غافل مباش
هر که آورد یاد حق عاقل بود		از حماقت ورنه با جاهل بود
هیچ از فرمان حق گردن متاب		بار دام آنکه روید راورا متاب
باطل را راستی پس کردن منه		نقد مردم را بهر کودن مده
در قضای آسمانی دم مزن		هر کسی را پیش بابی و دم مزن

الله

دست خود زنهار بی محرم مساز　　جانب مال یتیمان هم مبار

تا شوی آزاده مقبل ای عزیز　　بد طمع مباش اگر داری تمیز

هست فاسق را سه خصلت در نهاد　　باک از دل در دلش حب و فساد

خوش نشین گر در دل خلق خداست　　دور دارد از خویشتن از راه راست

هست ظاهر سه علامت در شقی　　میخورد حرام دایم از احمقی

بی طهارت باشد و مکار جز　　هم ز ارباب علم باشد در گریز

با طهارت باش و با پیشه گزین　　دور عذاب گور خود از دل بکن

ربی بسر مگریز از ارباب علم　　تا بیابی مرتبه با سلم

تا توانی باشی هیچ کس بد مگوی　　نیش مردم هم زبان خود مگوی

موفقی داری که هر روز مزن　　جهد باید کیمیا نکه بر در مزن

سه علامت ظاهر آمد در بخیل　　تا نگردیم باد واریش ای خلیل

از ره او زر سایلان یکسان نرزد　　در بلای جمع اهل از زان کرد

جان ... از ره بکوشش درکشا　　بلکه او چون باد گردد هر صبا

نبود از حرص مالش کس را فایده — کم رسد کس را بجز از نفس فایده

حاجت خود را بجز از سلطان مخواه — تا نخواهی یافت از درها مخواه

از وفات دشمنان شادی مکن — از کسی پیش کسی زاری مکن

با قناعت ساز و هم زآن بسر — گرچه هیچ از فقر باشد تلخ تر

هر سحر برخیز و استغفار کن — فرصتی اکنون اگر داری مکن

همنشین خویش را غیبت مکن — جز به شیطان بر کسی لعنت مکن

چون قضا رسد هر روز در عالم پدید — از گنهدان توبه بسیار باید گزید

هر کرا ترسی نباشد از خدا — حق بترساند ز هر چیزی ورا

تا توانی حاجت مردم بر آر — تا برآرد حاجت تو کردگار

هست مالت جمله در کف عاریت — گر نماند از تو باشد زارت

عاریت را باز میباید سپرد — هیچکس دنیا را زر با خود نبرد

حاصلت از دنیا به جز این زیان — وه که زین کار کس نباشد گر زیان

هر چه دادی در ره حق آن تست — هر چه ماند آن بلای جان تست

۸ الله باقی

هر که با حق اندکی راضی شود   حاجت او را خدا قاضی شود

هست دنیا پیش سالک جیفه‌ای   بلکه در روی گنده خوک مرده‌ای

هر که سالک بر سر بابش نشانه   نیست عاقل آن که بود دیوانه

از خدا نبود غنا خواستن روا   هست مؤمن را غنا بخ و غنا

فقر و درویشی شفای مؤمنست   زانکه اندر وی صفای باطنست

مال و اولادست معنی دشمن اند   گرچه نزدیک تو جسم و روشن اند

انما اولادکم را یاد کن   مال و ملک زن جهان آباد کن

مرد مولا را بجز دنیا سود نیست   هر کس اندیشه ز نابود نیست

هر کرا کند صدق دل صادق بود   خرقه و یک لقمه‌ای کافی بود

آنکه در بند زیادت میشود   دور از آثار سعادت میشود

بندگان حق چو جان را باختند   رب عزت را خریدار ساختند

تا بیاری در ره حق هر چه هست   آنچه می باید بجا آید بدست

در رسی کوشش که تا برآید در رسی   تا بیابی از کسش نبات رجا

باش پیوسته جوانمردی ای اخی — وانکه نبود دو رخی او کی سخی

در سخی مرد سخی بود و صفا — زانکه در جنت قرین مصطفی

آن سخی را با جهنم کار نیست — جای ممسک جز میان نار نیست

بی شک از یاران بخیلان ابلیس دان — در جهنم هم نشین ابلیس دان

هیچ ممسک می نگردد در بهشت — بلکه با او کم رسد بوی بهشت

آنکه میخواهند مرا و را سقر — زانکه کبر و بخل را باشد مقر

ای پسر در دین مشهور باش کل — زانکه بخل و دیگر دور باش

جای جنت فوق شیطان بود — دانکه اینها هر که را جا نه بود

عطا و مصاحب چه بگذشت از یکی — باشد او از شیطان شکلی

دور باش ای خواجه از اهل نفاق — در جهنم دان منافق را وثاق

سه علامت در منافق ظاهر است — زانکه سبب مقلوب قلب ما هر است

وعدهای او هم باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب و لاف

مومنان را هم اهانت میکند — اسم امانت را خیانت میکند

[illegible] در

نیست در وعده منافق را وفا　　زان نباشد در رخش نور و صفا

تا نپنداری منافق را رفیق　　نیست یاد آخرتش زیر زبان

با منافق هر که همره میشود　　منزل او در ته چه میشود

سه علامت باشد اندر متقی　　یک بود نیت نقی را باشفیع

با حذر باشد ازین تقی با یار بد　　تا نبندد الف ترا با کار بد

کی بود دیگر دروغش بر زبان　　از طریق کذب باشد بر کران

از حلال و پاک گیرد کام　　تا نیفتد اهل تقوی در حرام

هر که را باشد سه خصلت در سرشت　　[illegible] از اهل بهشت

شکر در نعما و صبر اندر بلا　　میدهد آیینهٔ دل را جلا

هر که مستغفر بود اندر گناه　　حق ز نامه دور گرداند گناه

هر که ترسد از گناه خویش را　　خواهد او عذر گناه خویش را

معصیت را هر که بعد از بد کند　　ریزد از آن حسنت کند

ای پسر دایم باستغفار باش　　وز بدان و مفسدان بیزار باش

گر کنی جزوی بدست خویش کن | جز حضورش وقف درویشی کن
بلکه هم گاه از بدست حق دهند | به که بهر زلال کز بلا وی او حسد ورزند
گر به بخشش حق کیا خر بالی زر | بهتر از زر گر تو صد مثقال زر
هر چه بخشیدی مکن یاد و رجوع | گر ز پا افتاده از دست جوع
آن بلال ما ندارد سنج و گنج کند | یار میان جمع زنان لال گر کند
ما بسی کج جز که بخشید بلا | میتواند باز کرد از زر بسر
ای که بس شادی ز مال ارزد بجوی | لحظه کس را داده دیگر مجوی
شادی دنیا سراسر غم بود | سود او را در عقب ماتم بود
زهر لا تفرح ز دنیا گوش دار | جای شادی نیست دنیا هوشیار
سال ما نان زر زر الا طهم مرحمی | زان سخن بر دار از استاد سبق
ای که با محنت ز غم خونی کنی | روی با دلبر جانب و بیخودی کنی
گر فرح داری ز فضل حق ز دست | لیک از دنیا فرح کردن خطاست
خوان از آن رو نیست فوق سیدگان | غم شخص یاد فرح جویند گان

[illegible]

هر که او نبود مصاحب اندر ره / عاقبت بیند بسی آزار و تشنه

از موجبی بیندش ای پسر / هر کسی دارد غم خویش ای پسر

گر در آید در سرت از دست بست / از برای آنکه باشی جمع رست

تا تو باشی بندهٔ معبود باش / با سخا و با حیا و جود باش

ملک دل را در خواب و خور ایام را / زنده دار از ذکر صبح و شام را

خواب کم کن [illegible] / نفس را خوردن [illegible] ای پسر

اول روزت نکو بعد منام / به بیشتر از شام خواب آید حرام

از آن حالت که می آید صواب / در میان آفتاب و سایه خواب

رای را هرگز مرو تنها سفر / باشد این تنها سفر کردن خطر

ورنه در [illegible] / گر نشینی با [illegible] ذات علم

نیست در آینه نظر کردن خطا / از [illegible] روی خود روا است

خانه گر تنها و بیمار نیکت بود / مونسی باید خرد نیکت بود

دولت را کم [illegible] / مرد از آن حال [illegible] بنج

جاودان در جوش به بنیه و قطار | در میان شان در بیابان بی‌شمار

تا فزاید قدر و صاحب را اعتلا | روز و شب میباشش دایم در دعا

تا شود عمرت زیادت در جهان | رو نکویی کن نکویی در میان

تا نگه دارد ترا پروردگار | معصیت کم کن بعالم روزگار

هر که رود در فسق و در عصیان کند | ایزد از اندازه رزق نقصان کند

کم شود روزی ز گفتار دروغ | در سخن بگذار این بی‌فروغ

~~گر کند~~ خواب بسیار آید به بر | تنگ گیرد خواب بسیار را بیار

هر که در شب خواب عریان میکند | از نصیب خویش نقصان میکند

کل عریان هم فقیری آورد | اندوه بسیار بی‌گه آورد

در جنابت بد بود خوردن طعام | تا بشنود این نزد خاص و عام

مه بریزی نان را افکنی در زیر پای | گر بخواهی تو نعمت از خدای

گر نخوری نان [illegible] بنام | نعمت حق بر تو میگردد تمام

گر باد چرب کتنی در آن خلال | بستر کردی و لفظ سور و بال

والله اعلم

ناخوردر +

دست را هرگز از آب و گل مشوی — از برای درست شستن انگوی

هرگز انگشت را منه در بینی — کم کن از روی پیش کس در خانی

ملکه مگس مبر در بیداری در — باشی ور ایمن از جانی خصلت بد

در خلا چاکر طهارت میکنی — وقت خرج در روان تو طهارت میکنی

جامه که بر تن نباید در جانی — باید از مردان ادب آموختن

گر بداری پاک بسازی روی خویش — رو بشست کم کن گرد ای درویش

دیر دو بار از سر کن ای رو در — ور نکه زان زبان خانه بیخ کود

نیک بشوی که کس از دهن چراغ — ره ده دور چراغ از درد دماغ

کم زند از ریش شانه مرتکب — زانکه جان تو باشد خوش ترکیب

از کبد بادی باده نازن مخ — زانکه می آرد فتوری در تن ای پسر

در گنی از خانه تار عنکبوت — تا نشد از در ماند فقیصان توی

جنج را بیرون ز اندازه مکن — ز ریش خشک خلش شانه مکن

در کسی را باشد نیکا مکن — حکم ز بوالهوس ره نیکا مکن

تا نگردی در ره کار حق روان — رو مکن از درد و بلای سختی گران

گر ترا نفس است زین تو ار فتد بلا — خویشتن را از حق بران [illegible] جلا

در بلا و فتنه گر صابر نشینی — نزد ارباب صدق ثابت کی نشینی

گر نباشد فخر ار درد و نشت — که به ارباب فخر باشد خوشت

گر همه چیزی بدو مان باشدت — حرمت از خدمت فراهم باشدت

بنده از خدمت به عقبی میرسد — لیک از خدمت عوام [illegible] میرسد

حرمت در خدمت ارباب [illegible] — هر که خدمت کرد مرد مغفلت

گر نکردی ترک کید و خلاف — [illegible] برابر لاف

گر امیداری فرح را انتظار — در بلا بنشو به قربت همچو کار

گر صفا میبایدت تجرید کن — گر خبر داری ز ارباب [illegible]

ترک دعوی [illegible] — [illegible] که معنی تفرقه [illegible]

اتصال [illegible] و داع [illegible] — [illegible] انقطاع [illegible]

گر دلی یکباره [illegible] طلاق — دین مان گر دوی تو در تفرقه طاق

گر تو بر بینی منی چو درات ابد | آنگه از تقلید گردی مستفید
از علامات همه چون بر حق بود | از ذات تقلید جان مطلق بود
ترک دنیا کن برای آخرت | در جهان برکش لباس فاخرت
گر بیابی صحبت آن مقام | صاحب تحریر بینی والسلام
گر ز دنیا درست شوی بیدق | ور ز تقلید بر گیری سبق
رو مجرد گرد در بیم فرو باش | تا بهر فن تشنیع گردی باکمال
گرد گرد عجب و حرص [illegible] مکن | قدر حرص بشناس و [illegible]
اگر نه گرد گوره [illegible] گشت | جام از دو شش سیاه [illegible] گشت
[illegible] عطار مشک در قریب | آدمی باید ز بوی خویش نصیب
همنشین صالحی ای باش ای [illegible] | هم جدا گرد ز فاسقان ای [illegible]
جانب ظالم مکن میلان [illegible] | تا ز ارباب ظلم نگردی [illegible]
ور کنی گردی گرفتار غضب ای عزیز | تا نشوی ز ارباب آتش ای [illegible]
صحبت ظالم بسان آتش است | زانکه خلق از آن [illegible] در گشت

سیوم

هر که او با صالحان همدم نبود ... در حریم خاص حق محرم نبود

ای پسر مگذار راه شرع را ... اتصالت تا بیابی بگذری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم ... در ضلالات اوفتی و در رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود ... از جهالت در بطالت میرود

حق طلب در کار باطل دور باش ... در سخا و در دین مشهور باش

از حضور صالحان صالح شوی ... ور نشینی با بدان طالح شوی

هر که نگزیند صراط مستقیم ... در عذاب دوزخ ماند مقیم

در ره شیطان منه گام ای اخی ... تا نگردی خوار و بدنام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالک است ... مرشد و رهبر قوم سالک است

بر خلاف نفس کن کار ای پسر ... تا نیفتی خوار و زار ای پسر

چار حزب روز کن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... با سنگی نفس باشد تا نزد روی

بعد از آن حفظ اوقات باشد بس ... هم نظر پاک از خیانت باشدش

الفراغ

هر کرا حق دولتی بخشد این چنین | باشد اندر کشش موهن و بر بی کار

صحبت کی یابد زمان کار بی این | رو طمع زان صحبت بر دار ای فلان

هر که میگوید بدیهای تو فاش | صحبت مستمار و بد و همدم مباش

صحبتی با هر کسی مکن با باده خوار | از صفای کس حق لیکن رد و دار

منعمی کو میکند منع زکوات | دور باش از وی تا داری حیات

دور از آن یاری که خوار از تو کرد | کر که خود در قدهای تو سود

ای پسر از کرد خواران دور باش | خصم ایشان باش خدا را دور باش

زانکه از مردم کم گیرد یا | زینهار زود آنگی که مرحبا

بر ... این بسی زان گذر | وانکه هست آن سفت جوانمرد

تا تو از یه تشنه را سیراب کن | در رهی لش خدمت اصحاب کن

خاطر ایتام را در یاب نیز | تا از آن یابی تو حق ولا عزیز

حسن شوق کرا یابی بنمی تا کنان | عرش حق در جنبش آید در زمان

زانکه خندانند یتیمی خسته را | باز یابد جنت دربسته را

هر که اسرارت کند تا پیش لک ‌‌ ‌ رنج جانان کشد بیشتر ای پسر

در مجو رنج دیگران را عزیز ‌‌ ‌ تا عزیز دیگران باشی تو نیز

بر ضعیفان کن به بخشایش ثبات ‌‌ ‌ کاین ز بر بنای خوب او نبات

بر بس سیری مخور هرگز طعام ‌‌ ‌ تا نمیرد در برت دل ای غلام

علت هضم ز پر خواری بود ‌‌ ‌ پر خوری در جسم بیماری بود

رنج حتی بود حسود شوم را ‌‌ ‌ کادرت بدبخت را رنج و فنا

هر منافق را تو دشمن دار باش ‌‌ ‌ رز دوی ورز فعلا دوی پرهیز باش

چون شود دامن تر صافی چون زلال ‌‌ ‌ باش دایم طالب قوت حلال

وانکه باشد در تنش قوت حرام ‌‌ ‌ در تن او دل همی گردد تمام

رو به بستان تو بر خوان بالش جمالش ‌‌ ‌ تا نگردد مدت عمر تو بیش

هر که ترک اقارت میکند ‌‌ ‌ جنبش قوت اقارت میکند

هر که گردد تند خوی و ورد رو ‌‌ ‌ بیگمان نقصان بذیرد عمر او

گرچه خویشان تو باشند از بدان ‌‌ ‌ بدتر از قطع رحم کاری بدان

لطف

هر که او از خواهش خود بیگانه باشد ‌ ‌ تا کشش از روی زمان افسانه شد

صحبت مردان ای پسر نیکو بدان ‌ ‌ او را پیوسته از حق در امان

هر که او باشد ز مردان خدا ‌ ‌ باشد اندر دل تنگی سینه در سینه

ای پسر در صحبت مردان درآ ‌ ‌ تا نظرها یابی از لطف خدا

هر که از مردان دارد رنج و ننگ ‌ ‌ نکند ایشان عیب در پیش هر زبان

چون نگو ای نصب خصمان را ملک ‌ ‌ گر بخشم آمد مردم نکو کی اندوه ناک

هر که با ایشان ره مردان فهمد ‌ ‌ کی رود هرگز بد بنیاد مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر ‌ ‌ ور نه کی راه سلامت پیش گیر

ناکسی هیچ نبود در نزد دنی ‌ ‌ خویش را منع نماید از خلق

گر بسته باشد دم از بیم ازین ‌ ‌ در سینه با دشمنان خود کنند

گر چه اندر غم باشد درد و ضعف ‌ ‌ وقت طاعت کم نباشد از حریف

چون نگه دارد و دست تهی ‌ ‌ می نماید در برابر فرمانبری

از خدای خویشتن غافل مباش ‌ ‌ غافلانه دوره با طاعت مباش

جای کار زشت زشتیهای ای افکند　　حب عزت بر کشانک بند

همچو سگ از حرص بر جای مرو　　بند ناصح را بگوش جان شنو

ای پسر کودک مشو بازی مکن　　کار شیطان را به یاری مکن

نفس حرص را در کنه یاری مده　　عمر از باد از پی کاری مده

هر کجا تهمت بود آنجا مرو　　راه حق را همچو نابینا مرو

دشمنی داری گزو ایمن مباش　　زیر سقف بی ستون هرگز مباش

در ره فسق و فجوری مشتاب　　خویشتن از وسوسه شیطان متاز

چون بسی لطف داری بیشتر راه گیر　　عمر خود را سراسر یاد گیر

ای پسر بر بندت زنار اضلال کن　　نفس حرص را از کلید ناکس کن

از عذاب حق یکی اندیشه کن　　تا نسوزی خویش داری پیشه کن

جمله را حکم است بر دوزخ گذر　　جای ناری است با چندین خطر

زانکه حصنی بس داری آن مرغ　　هیچ حقی نیست از با سفر

عقبه دور راه است بار بسی لنگ لاغر　　ملک الله بار نیست لیس عیسی ویران

آن

گردن از حکم خدای خود متاب — تا نمانی روز محشر در عذاب

تا بیابی در بهشت عدن جایها — شفقتی نمای با خلق خدا را

تا دهندت جای در دار السلام — تا نقرانی روز و شب میده طعام

شاد گردانید درون خسته را — باز بینی جنت در بسته را

هر که آن که راه وحدت را بجای — در دو عالم رحمتش بخشد خدای

هر که سر پیچید از فرمان اینان را — در دو عالم بد نبیند ای اخی

بارک الله حضرت عطار ما — راه حق است دلالت و بشول

پیرو تو حضرت سالک سروم — از تو ظاهر گشته اسرار علوم

مقتدای سالکان حق توئی — رهنمای عارفان حق توئی

هر که از انفاس تو یابد خبر — در دو عالم هست آنکس معتبر

عالم قدسی است جلالگان تو — نوربخش آفتاب و ماه تو

گرد انفاست معطر عالمی — بر سبیل اولیا عیسی دمی

آنکه داستان گزید از دنیت سبق — هست مضمون حدیث و قول حق

دولت پاکت بماند ای اهل صفا | خیر خواه آستان مصطفی

بی سخن نظم تو شد خیر الکلام | تا ابد ماندی درین دوران انتظام

مظهر معنی شدی چون از ازل | لاجرم نعت تو با قلب و دل

ای ولی الله هست این فیض و کرم | در دو عالم باش تو خوش محترم

تو بیا ای افتادگان را دستگیر | در دم آخر مرا تو دستگیر

راه مردان زینچنین هست ای پسر | سعی کن در زبان انجا ای پسر

گر ز صورت هم رو تافتی | پی معنی بوی معنی یافتی

کوششی بسیار در رنج بیشمار | منزل او میشود دار العباد

در گل گلی بر کو ماند استوار | منزل مردانی کنند دار القرار

باش ای وحی چرا حق بینی | سعی کن والله اعلم بالصواب

تمام شد پندنامه فرید الدین عطار رحمة الله علیه کاتبه غلام محی الدین ... سال ... کنده

